







**POLAND & PERSIA**

# لهستان و ایران

برگ هایی از  
تاریخ روابط  
ایرانی ها و لهستانی ها

## فهرست برگه

عنوان و نام پدیدآور	: لهستان و ایران: برگ هایی از تاریخ روابط ایران - لهستان / گردآورنده و مترجم سفارت لهستان
مشخصات نشر	: تهران: کتاب سرا، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری	: ۵۴، ۶۱ ص.: مصور (رنگی)، عکس، نقشه: ۱۸ x ۱۸. س. م
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۰۶-۱۳-۹
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: فارسی - انگلیسی
یادداشت	: ص. ع. به انگلیسی : Poland and Persia: Pages from the history of Polish - Persian relations
موضوع	: ایران - روابط خارجی - لهستان
موضوع	: لهستان - روابط خارجی - ایران
شناسه افزوده	: لهستان. سفارت (ایران)
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۹۹۹ / ۱۳۹ DSR
رده بندی دیویی	: ۳۲۷ / ۵۵۰۴۳۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۷۸۵۱۵۳

ایران و لهستان  
گردآوری: سفارت لهستان  
ویراستار: محمود فاضلی بیرجندی  
چاپ اول: ۱۳۸۸  
حروفچینی و صفحه آرایی: آزاده عسگری  
طراحی جلد و گرافیک: آزاده عسگری  
چاپخانه: سکه  
تیراژ: ۱۵۰۰ جلد  
قیمت: ۱۰۰،۰۰۰ ریال  
ش.اب.ک.: ۹-۱۳-۵۵۰۶-۹۶۴-۹۷۸  
دفتر و نمایشگاه شرکت کتاب سرا



خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچه ششم، کوی دل افروز، شماره ۱۷، تهران  
کد پستی: ۱۵۱۱۷۳۸۹۵۳، ساختمان کتاب سرا  
تلفن: ۸۸۷۱ ۶۱۰۴ - ۸۸۷۱ ۷۶۳۶ - ۸۸۷۱ ۲۴۷۹  
فکس: ۸۸۷۱ ۷۸۱۹، صندوق پستی: ۷۳۳-۱۵۷۴۵  
Email: KETABSARA@KEATBSARA.ORG

## فهرست

### پیشگفتار

ویتولد اشمیدووسکی

۵

### سر فصل ها:

#### مناسبات ایران و لهستان در دوران صفوی

یولانتا شراکوفسکا - دیندو

۸

#### مجموعه نسخه های خطی فارسی در کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی

آنا گاولیک

۱۷

#### گزارش های الکساندر کوچکو از مردم شمال ایران

آنا کراسناوالسکا

۲۴

#### نقش دانشگاه در تحکیم روابط لهستان و ایران

سیلویا سوردیکووسکا

۳۳

#### لهستانی ها در ایران در طول جنگ جهانی دوم

رضا نیکپور

۳۹

#### باستان شناسان لهستانی در ایران / تاریخچه ای از حضوری کوتاه مدت و پر بار

باربارا کایم

۴۷

### نقشه ها:

۱. قرون هفده و هجده

۲. قرن نوزده؛ ایران در دوره قاجاریه

۳. شروع قرن بیستم؛ قبل از جنگ جهانی اول

۴. جنگ جهانی دوم





## خواننده گرامی :

هدف از انتشار این مجموعه بزرگداشت هشتادمین سال برقراری روابط دیپلماتیک بین لهستان و ایران است. البته مناسبات سیاسی و فرهنگی بین لهستان و ایران پنج قرن پیش آغاز شد.

«آمبروجو کونتارینی»<sup>۱</sup> «فرستاده» و نیز «در سال ۱۴۷۴ نامه» «سلطان اوزون حسن» را به «کازیمیر یاگیلونین»<sup>۲</sup> پادشاه لهستان تسلیم داشت و نخستین سفری که از یک لهستانی به ایران به ثبت رسیده نیز سفر نماینده لهستان «صفر مرادوویتز»<sup>۳</sup> به سال ۱۶۰۲ بود. وی به منظور انجام پاره ای کارها از جمله خرید فرش برای دربار لهستان به ایران آمد. پس دقیقاً همین سفر سر آغاز علاقه مندی لهستانی ها به فرش ایران بود.

درفهرست کار سیاسی دو کشور، اتحاد عمل علیه امپراتوری عثمانی، و نیز اقدام مشترک در جهت حفظ و حراست مسیحیان ساکن ایران از سوی پادشاهان ایران و لهستان نیز دیده شده بود.

طرفین از رهگذر مبادلات فرهنگی منافع سرشاری تحصیل نمودند. در این جا لازم می بینم به نکته ای اشاره کنم که مایه اعجاب است و آن اینکه مقامات ایرانی وقتی می خواستند نخستین بایگانی دیپلماتیک را در ایران تأسیس کنند از یکی از کشیشان لهستانی به نام «تادئوش ی. کروزینسکی»<sup>۴</sup> کمک جستند.

در تاریخ لحظه های ویژه چندی می توان سراغ گرفت که

بازگو کننده احترام و مودت متقابل بین ملت های ماست. ایران و ترکیه تنها کشورهایی بودند که تجزیه لهستان را که در سال ۱۷۹۵ واقع شد به رسمیت نشناختند. اما در همان لحظه های دشوار هم تماس های بین ملت های ما قطع نشد. اتباع لهستان که در خدمت وزارت امور خارجه بودند غالباً در حین ماموریت ها در ایران سکونت می کردند. در این مورد تنها به ذکر نام چند تن بسنده می کنم:

«الکساندر خوچکو»<sup>۵</sup> شاعر رومانتیک لهستان و کنسول روسیه در رشت، «یگناسی پیترازوسکی»<sup>۶</sup> مترجم شهیر «لوستا»، «کارول بودانوویچ»<sup>۷</sup> پیشگام مطالعه در زمین شناسی کوه های خراسان.

اغراق نیست که بگویم برقراری رسمی روابط دیپلماتیک فقط نمودی از روند مشخص مناسباتی بود که پیش از آن پایه گذاری شده بود. لهستان در دوره حیات جدید که استقلال خود را هم به دست آورد مصمم به احیای روابط با ایران بود. در سال ۱۹۲۷ معاهده دوستی بین دو کشور به امضا رسید و سفارت خانه های ایران در ورشو، و لهستان در تهران دایر گردید. اما این نخستین مورد نبود که هیأت دیپلماتیک ایران به خاک لهستان اعزام می شد، زیرا کنسولگری ایران در ورشو از قبل از جنگ جهانی اول به فعالیت اشتغال داشت. هدف از تأسیس سفارت خانه فقط ارتقای روابط سیاسی و اقتصادی بین لهستان و ایران نبود و بلکه محافظت از افراد لهستانی الاصلی (سربازان سابق لشکر قزاق روسیه، پناهندگان منطقه جنگ زده قفقاز روسیه) بود که در آشوب انقلاب و اوضاع جنگی ایران و منطقه قفقاز گرفتار آمده و از ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به تابعیت لهستان درآمدند. سفارت لهستان

در خلال این فعالیت ها کنسولگری کشورش را در تبریز هم افتتاح کرد که تا سال ۱۹۳۲ دایر بود و این همانا گوشه ای از کارهای سفارت است که کسی به درستی از آن آگاه نیست.

مدت زمان بین جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم دوره احیای روابط دو جانبه بود. بازرگانان و شرکت های لهستانی نسبت به همکاری با همتایان ایرانی خود خاصه در صنایع نفت، شیشه، چرم، فرآوری غذا و مبلمان (صندلی لهستانی) علاقه عمیق داشتند.

دیری نکشید که انجمن لهستانی های ایران در مقام نماینده آوارگان لهستانی در ایران تشکیل و دکتر «فلیکس میلچارسکی»<sup>۸</sup>، بنیان گذار واحد بیماری های دهان در دانشگاه تهران، مدیر مسئول آن شد.

روند عادی روابط دو جانبه در سال ۱۹۴۳ و با سر رسیدن ۱۱۶/۰۰۰ نفر پناهنده از سیبری و آسیای مرکزی چندین برابر شد. این پناهندگان، خاک ایران را بهترین مسکن و مأمن خود در طول سال های جنگ جهانی دوم یافتند. بی اغراق، این عظیم ترین مهاجرت اروپاییان از طریق خاک ایران بود. هشتاد و پنج هزار نفر از آن مهاجران که سربازان لهستانی بودند کوتاه زمانی پس از آن، خاک ایران را ترک گفته به عراق، فلسطین، و در نهایت به ایتالیا و بریتانیای کبیر عزیمت کردند. همین سربازان بودند که «مونت کاسینو»<sup>۹</sup>، «انکونا»<sup>۱۰</sup> و «بولونیا»<sup>۱۱</sup> را آزاد ساختند. اما لهستانی های غیر نظامی تا مدتی بعد در ایران ماندگار شدند و عده ای حتی تا پایان عمر در همان سرزمین ماندند. آن عده با اتباع ایران وصلت کردند و جمعیت امروزی لهستانی های مقیم ایران فرزندان همان افرادند. لهستانی ها در ایران با روی خوش ایرانیان روبه رو شدند و از آنان رفتار دوستانه دیدند. ما از این مساعدت

ایرانیان سپاس گزاریم و خاطره این لحظات را هرگز فراموش نخواهیم کرد.

چنانچه بخواهیم حضور لهستانی ها را در ایران به تصویر در آوریم کافی است گفته شود که پناهندگان لهستانی در پنج اردوگاه غیر نظامی در ایران به سر می بردند (سه اردوگاه در تهران، یکی در مشهد، و یکی که به نگه داری کودکان اختصاص داشت در جلفا واقع در اصفهان). در آن اردوگاه ها ۱۹ باب دبستان و ۵ باب مدرسه متوسطه دایر شده بود. مرکزیت لهستانی های مقیم تهران هم در خیابان لاله زار واقع بود و این افراد در آنجا فروشگاه ها و رستوران لهستانی باز کرده بودند. کودکان و جوانان لهستانی هم در ناحیه جلفای اصفهان در بیش از ۲۵ باب مدرسه، شبانه روزی، کودکانستان، و کارگاه زندگی می کردند و یا به تحصیل اشتغال داشتند. تفریح اتباع لهستان در ایران، برگزار کردن کنسرت ها و اجرای تئاتر بود. پرفسور «فرانسویزک ماچالسکی» نیز انجمن مطالعات ایرانی را تشکیل داد تا داد و ستد علمی و فرهنگی را با روشنفکران ایرانی رونق بخشد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم در عین آن که حاکمیت ما دستخوش تنگناهایی شده بود همکاری ها در زمینه های اقتصادی و فرهنگی همچنان ادامه یافت. چندین طرح بزرگ صنعتی به اجرا در آمد و هنرمندان تأثیر و موسیقی دانان لهستانی بر روی صحنه ها در ایران برنامه هایی اجرا کردند. از سوی دیگر، مردم لهستان انقلاب اسلامی را هم با دقت تعقیب می کردند. «ریشارد کاپوسینسکی»<sup>۱۲</sup> نویسنده لهستانی، کتابی را درباره رژیم شاه با عنوان «شاهنشاه» انتشار داد که شهرتی پیدا کرد و در آن با رنج ها و مقاومت های ملت ایران همدردی نشان داد. ما در لحظه های دشوار تاریخ خود به فریاد همدیگر رسیده ایم. ایران در سال های جنگ جهانی



دوم به پناهندگان ما مساعدت کرد، و ما هم پس از زلزله های رودبار و بم برای ایرانی ها کمک دارویی و جنسی فرستادیم.

سفارت جمهوری لهستان، سرفراز از چنین مناسباتی، بدین وسیله مجموعه مقالاتی را در باره تاریخی تقدیم می دارد که هیچ گاه نباید از خاطره ها برود و بلکه باید سنگ بنای تفاهم امروز و گشودن باب گفت و گوی سازنده فردا باشد.

ویتولد اشمیدووسکی<sup>۱۳</sup>

سفیر جمهوری لهستان در جمهوری اسلامی ایران

در سال های ۲۰۰۸ - ۲۰۰۲



از اروپا به ایران آغاز شد و نمایندگان سیاسی اروپا متوجه حاکمان ترکمن و کنفدراسیون آق قویونلو و اوزون حسن (۷۸ - ۱۴۵۳ م.) شدند.

از آنجا که لهستان در همسایگی عثمانی قرار داشت، بسیاری از سفیران کاتولیک که روانه شرق و ایران می شدند، از این کشور عبور می کردند. این موضوع در مورد مأموران ایرانی که راهی اروپا می شدند نیز صادق بود. به همین دلیل، لهستان در یک دوره زمانی، مرکز پذیرش نمایندگان سیاسی اروپا به شرق و بالعکس بود. همسایگی لهستان با امپراتوری عثمانی باعث شد کلیسای کاتولیک توجه ویژه ای به این کشور داشته باشد و پادشاهان لهستان نیز به دلیل احساس خطر، نسبت به کشورهای اروپایی دیگر برای محدود کردن قدرت عثمانی فعالیت سیاسی بیشتری نمایند.

سال ها پیش از این که نخستین نماینده سیاسی لهستان به دربار صفوی راه یابد، نام سرزمین کهن پارس به وسیله بازرگانان و تاجران به لهستان رسیده بود. این نام بیشتر با ثروت، شگفتی، هنر، توسعه و تجربه همراه بود. تحقیقات باستان شناسی در لهستان و یافتن سکه درهم دوره سامانیان در این کشور، نشان می دهد که مناسبات تجاری این کشور با ایران به سده های نه و ده میلادی باز می گردد. خاندان سامانی (۱۰۰۵ - ۸۸۶ ق) بیشتر در بخش های شرقی ایران و آسیای میانه و زیر نظر خلافت بغداد بر ایران حکمرانی می کردند. شهرهای سامانی همچون سمرقند و بخارا، مراکز اصلی فرهنگ و تجارت بودند و از همان زمان است که سکه های نقره سامانی در سراسر اروپا، از جمله لهستان پخش شد.

افول قدرت کلیسای قرون وسطی و از بین رفتن تدریجی عقیده منافع مشترک مسیحیت زمینه را برای شکل گیری یک نظام نوین سیاسی و تشکیل دولت های ملی در اروپا فراهم کرد. ترکیب سیاسی جدید اروپا باعث شد که از یک طرف، دولت های ملی بر اساس واقعیت ها و منافع ملی کشور خود تصمیم گیری کنند و از طرف دیگر، متوجه جهان خارج از مسیحیت، به ویژه شرق، شوند. پس از این تاریخ، صدها نماینده سیاسی از اروپا به عناوین سفیر و نماینده پادشاهان غرب، با هدایای گران بها راهی شرق شدند و اروپای مسیحیت به تدریج با فرهنگ، ثروت و ملل شرق آشنا شد.

در واقع نخستین دوره کاهش دشمنی و بدبینی میان جهان مسیحیت و جهان اسلام و تماس بین آنها، با ظهور امپراتوری عثمانی آغاز شد. در پی پیروزی عثمانی در جنگ وارنا به سال ۱۴۴۴ م. و تصرف قسطنطنیه (استانبول) در سال ۱۴۵۳، تغییرات بسیار اساسی در نگرش سیاسی اروپا ایجاد شد. نگرش نوین بر نوعی واقع گرایی مبتنی بود که منافع سیاسی تا اندازه ای از منافع مذهبی پیشی می گرفت. ائتلاف های تازه ای در اروپا شکل گرفته و در همین زمان علاقه اروپا به اتحاد با ایران اسلامی، به دلیل ظهور عثمانی افزایش یافت.

هر دو قدرت، اروپای مسیحی و ایران اسلامی در عصر صفوی، از قدرت رو به رشد عثمانی نگران بودند. به ویژه آن که در اروپا، جمهوری های ونیز و جنوا از شرکت در ائتلاف علیه عثمانی خودداری کردند. بنابراین کوشش برای رویارویی با عثمانی، اروپا را متوجه صفویه کرد. چون صفویه نیز به نوعی با عثمانی مشکل داشت. بر همین اساس مأموریت های دیپلماتیک

در دوره سامانیان، بازرگانانی که از لهستان و اروپای شرقی به ایران می آمدند، بیشتر خز، عسل، موم و عنبر می بردند. در قرون وسطی، لهستان از دو راه با ایران رابطه داشت: یکی مسکو و دیگری از راه دریای سیاه - کریمه - ایروان - جلفا و تبریز. اما این راه های ارتباطی هرگز باعث توسعه ارتباطات نشدند. جنگ های صلیبی میان مسیحیان و مسلمانان نیز، بزرگ ترین مانع بر سر راه گسترش روابط بود. با این که شناخت لهستان از

چندانی نداشتند.

در کتابی که به قلم "وینسنتی کادلوبک"<sup>۱۵</sup> با نام "سرگذشت پادشاهان و شاهزادگان لهستان"<sup>۱۶</sup> نوشته و چاپ شده است، اطلاعاتی درباره ایران باستان و حاکمان بزرگ امپراطوری پارس، از جمله کوروش، داریوش، و خشایارشا در سده های پنج و شش پیش از میلاد آورده شده، اما ایران پس از اسلام،



"گریستین ارنست - برنهارد مورگنسترن" اثر الکساندر اورلوسکی ( شماره . جی ار . پل - ۱۸۰۳۲) موزه ملی ورشو

شرق، همواره از کشورهای اروپایی دیگر بیشتر بود، با این حال، مطالب مربوط به ایران در ادبیات لهستان به زمان شکوه و عظمت امپراتوری پارس در دوران پیش از اسلام باز می گردد و با وجودی که در سده سیزده میلادی لهستان به عنوان مدافع جهان مسیحیت در برابر مغول ها شناخته شده بود و شناخت لهستانی ها از مغول ها تا حدی زیاد بود، اما درباره ایران آگاهی

چندان مورد توجه جهان مسیحیت قرار نگرفته است و اطلاعات زیادی از این دوره وجود ندارد. نخستین تماس دیپلماتیک ایران با لهستان در سال ۱۴۷۴ م. بوده که پادشاه لهستان، "کازیمیرز - یاگیلو" (۹۲-۱۴۴۷) هیأت سیاسی ایران را به حضور پذیرفت. ریاست هیأت با "آمبروجو کونتارینی" بود که از جمهوری ونیز راهی ایران شده بود. وی نامه شاه ایران،

اوزون حسن، را به پادشاه لهستان تسلیم کرد. در این نامه، شاه ایران به لهستان تضمین دوستی داده و درخواست کرده بود دو کشور برای جنگ با عثمانی با یکدیگر متحد شوند. این نامه امیدواری زیادی در اروپا ایجاد کرد، چون بدین ترتیب می شد از دو جبهه شرق و غرب به عثمانی حمله کرد.

جمهوری ونیز و پادشاهی لهستان، از دریافت نامه اوزون حسن

جنگ با عثمانی مطمئن نبود. چون این کشورها از عثمانی دور بودند و عثمانی تهدید جدی برای این کشورها به شمار نمی رفت.

به طور کلی در سفرهایی که اروپایی ها در سده های چهارده و پانزده به شرق انجام دادند، از جمله سفر بازرگانان، سیاحان و نمایندگان سیاسی، یک یا چند مبلغ مذهبی به همراه داشتند.



عکس مهدی قلی بیک، اثر اگیدیوس سادلر دوم (شماره آی. ان. دبلیو. جی. ار. او بی. ان. آی. دی. ۴۹۶۳) موزه ملی ورشو

بسیار خرسند شدند. اما پادشاه لهستان، کازیمیرز، در پاسخ درخواست شاه ایران، مبنی بر جنگ مشترک با عثمانی، اقدام عملی نکرد. چون می کوشید از درگیری مستقیم با عثمانی خودداری کند. او ترجیح می داد برای رویارویی با تاتارهای کریمه، با عثمانی همکاری کند. افزون بر این که لهستان از حمایت پادشاهی مجارستان، ونیز و واتیکان در صورت وقوع

مواضع و دیدگاه های ملایم پادشاهان ایران نسبت به مذاهب دیگر باعث شد که پای مبلغان مسیحی از اوایل سده چهارده به ایران باز شود. نخستین گروه های مسیحی که در این زمینه وارد ایران شدند، راهبان "دومینیکن" و "فرانسیسکن" بودند و پس از آنها، مسیحیان "یسوعی" نیز روانه ایران شدند. بیشتر این مبلغان نوشته هایی درباره تاریخ، فرهنگ و مذهب ایران و



شرق از خود به جای گذاشته اند.

به طور کلی، شناخت لهستان از شرق و اسلام با اروپای غربی تفاوت دارد، چون به دلیل نزدیکی جغرافیایی، فرهنگ مسلمانان و شرقی ها برای مردم لهستان بیگانه نبوده است. مسلمانان تاتار، ارامنه و قباچاق ها همواره در لهستان حضور داشته و در مسایل سیاسی این کشور مؤثر بوده اند.

بازرگانان لهستانی که از سفر سرزمین پارس باز می گشتند، با خود فرش، منسوجات، اسلحه، سنگ های قیمتی، شیرینی و گیاهان دارویی به همراه می بردند. ره آورد این سفرها، گسترش صنعت بافندگی در لهستان بود. به همین دلیل، این صنعت در لهستان "پرس جینی" نامیده می شود که از کلمه پارس گرفته شده است. همچنین فرهنگ حاکم بر ادبیات لهستان برای سده های متمادی، از سارماتیزم متأثر بود و گفته می شد که مردم لهستان از نژاد "سرمات" هستند که نژاد ایرانیان قدیم بوده است. سارمات ها در سده سوم پیش از میلاد در بین دو رود ولگا و دُن زندگی می کردند.

در سده شانزده، امپراتور عثمانی، سلطان سلیمان اول (۱۵۶۶ - ۱۵۲۰) پیروزی هایی در آسیا و آفریقا به دست آورد و این امر موجب نگرانی بیش از پیش اروپایی ها شد. به دنبال آن، کوشش های تازه ای برای ائتلاف علیه عثمانی آغاز شد. ایران در این ائتلاف می توانست نقش مهمی داشته باشد. البته پیش تر اقداماتی صورت گرفته بود و دولت ایران هیأتی سیاسی در سال ۱۵۱۶ به ریاست "پتروس دومونتی لیبانو"<sup>۱۷</sup> که یک راهب سوری بود، به اروپا و لهستان فرستاده بود. در آن زمان "زیگمونت اول"<sup>۱۸</sup> پادشاه لهستان بود. کشورهای اروپایی در پاسخ به این سفر، هیأت هایی را به ایران اعزام کردند، اما پیروزی های اخیر عثمانی، ایران و اروپا را بیش از

پیش تهدید می کرد. پتروس دومونتی نامه پادشاه ایران را به پادشاه لهستان، زیگمونت اول، تسلیم و درخواست ایران را دوباره تکرار کرد، اما نتیجه ای نگرفت.

اندیشه ائتلاف علیه ترک ها، در زمان سلطنت "استیفن باتوری"<sup>۱۹</sup> (۱۵۸۶-۱۵۷۶) در لهستان بیش از پیش قوت یافت. وی می کوشید از راه زنده کردن اندیشه جنگ های صلیبی، با کمک گرفتن از مسکو به استانبول فشار بیاورد. به همین منظور اجازه نامه ای از واتیکان گرفت تا در صورت نیاز علیه همسایه شرقی خود دست به عملیات نظامی بزند.

در منابع موجود آمده است که استیفن باتوری، پادشاه لهستان، رایزنی هایی با سلطان محمد خدابنده (۱۵۸۱-۱۵۷۷) پادشاه ایران، انجام داد. عامل اصلی این ارتباطات، منشی ویژه پادشاه لهستان، "مارتسین برونیوسکی"<sup>۲۰</sup> بود. اما مرگ ناگهانی پادشاه لهستان در سال ۱۵۸۶ به این رایزنی ها پایان داد.

روابط خوب لهستان و ایران همچنان ادامه داشت و در زمان شاه زیگمونت سوم (۱۶۳۲-۱۵۸۷) بیش از پیش افزایش یافت. دشمنی فزاینده عثمانی ها و لهستانی ها و درگیری های دریایی آنها همه روابط بازرگانی دو جانبه را بر هم زد و از این تاریخ، ایران اگر چه از لحاظ جغرافیایی با لهستان فاصله داشت، اما هم به عنوان هدف بازرگانی و هم به عنوان کشوری ضد عثمانی، برای لهستان اهمیت بیشتری پیدا کرد.

از سوی دیگر، ایران زمین دستخوش تحولات سیاسی تازه ای شده بود. یک دولت مرکزی قدرتمند در ایران تشکیل شده و شاه عباس اول (۱۶۲۹-۱۵۸۱) توانسته بود همه حکومت های محلی را متحد کند و از لحاظ سیاسی و نظامی با امپراتوری عثمانی و ممالیک مصر به رقابت برخیزد و حتی در بسیاری از

زمینه ها، از جمله نظامی، معماری و هنر، از آنها پیشی بگیرد. ویژگی دیگر صفویه، جنبه مذهبی آن بود که توانست مذهب شیعه را در سراسر کشور گسترش دهد. در حالی که در میان حلقه ای از دشمنان سنی مذهب محاصره شده بود. عثمانی در غرب و ازبک های شیبانی در شرق، کوشش بسیاری برای سرکوب شیعیان می کردند. به همین دلیل صفویه متوجه اروپا شد که

تاورنیه"، "آدام اولیریوس" و "صفر مورادوویتز"، بازرگان معروف لهستانی، نام برده شده و سفرنامه های آنها از اطلاعات مفید در مورد وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران آن زمان سرشار است.

شاه عباس اول در روابط خود با مسیحیان و یهودیان رفتار



باز آفرینی مینیاتوری از انجیل با ترجمه فارسی (انتشار دست نوشته قرن سیزدهمی از ۱۹۲۷) شماره ۱۱۹۹۲۴، بخش چهارم دست نوشته های کتابخانه دانشگاه یاجیلونین در کراکو

همواره از توسعه عثمانی نگرانی داشت.

بسیار ملایم و مناسبی داشت. شاید بتوان گفت که یکی از دلایل این رفتارها، کوشش شاه برای از بین بردن نفوذ اریستوکراسی ترکمن های سنی در ایران بود. به همین دلیل ارتش صفوی تعداد زیادی نیروی گرجی و ارمنی استخدام کرد. افزون بر این، دربار صفوی چندین مشاور اروپایی و مسیحی

روابط بازرگانی اروپا با ایران که گاهی اهداف سیاسی و دیپلماتیک هم داشت، در حال شکل گیری بود. در این دوره، از سفر افرادی فرانسوی چون "جین دو چاردین"، "باپتیست

را نیز استخدام کرده بود. از جمله دو مرد انگلیسی به نام های برادران شرلی، آنتونی و رابرت، و یک لهستانی مسیحی به نام "تادیوش کروزینسکی"<sup>۲۱</sup>.

گسترش روابط صفوی با اروپا، اندک اندک لهستان را به گذرگاه و میزبان هیأت هایی اروپایی و ایرانی که عازم کشور یکدیگر بودند، تبدیل کرد. از سوی دیگر، همسایگی لهستان با عثمانی، این کشور را به مرکز دیپلماسی اروپا با شرق تبدیل کرد.

در سال ۱۵۹۹ شاه عباس اول هیأتی را به دربار پادشاه لهستان، زیگمونت سوم، فرستاد تا از آنجا به آلمان و ایتالیا، نزد پاپ کلیمنس هشتم بروند. ریاست هیأت با آنتونی شرلی و حسین علی بیک بود. پادشاه ایران از کشورهای مسیحی خواسته بود که با همکاری یکدیگر، ائتلافی علیه ترک ها تشکیل دهند. این هیأت در روسیه با مشکلاتی رو به رو شد، اما سرانجام به اروپا رسید.

در سال ۱۶۰۲ نیز یک مأمور ویژه پاپ با نام "پل سیمون جوسوس" از راه لهستان روانه ایران گردید. اما دولت تزار وی را دستگیر کرد. وی پیش از عزیمت، دو هفته در دربار پادشاه لهستان بود و شاه زیگمونت سوم نامه ای به او داد تا تسلیم شاه عباس کند. این سفیر پس از پنج سال به ایران رسید و مورد استقبال شاه ایران قرار گرفت و کمک های مالی قابل توجهی نیز دریافت کرد. بنابراین دولت های ایران و لهستان به دلیل حضور مأموران روسیه و عثمانی، مجبور شدند مأموریت های سیاسی را در شکل سفرهای بازرگانی و تجاری انجام دهند.

در سال ۱۶۰۱ پادشاه وقت لهستان که فردی همدوست بود، بازرگان معروف ارمنی لهستانی، "صفر موراووویتز"، را برای خرید فرش های زیبای ایرانی به دربار صفوی فرستاد. وی

توانست بدون مشکل و از راه دانوب - دریای سیاه - ترابوزان و ایروان، پس از ۱۵۸ روز به کاشان که مرکز فرش ایران بود، برسد تا فرشهای ابریشم، زرباف و قیمتی سفارشی پادشاه لهستان را تهیه کند. برخی از این فرش ها جزء جهیزیه دختر پادشاه لهستان بودند که هم اکنون در موزه مونیک نگه داری می شوند.

بیشتر مورخان معتقدند که مأموریت موراووویتز در ایران، مأموریتی سیاسی و هدف وی ارزیابی توان نظامی ایران و امکان اتحاد بین ایران و لهستان برای مقابله با عثمانی بود. وی زبان فارسی را خوب می دانست و در ایران، همواره مورد توجه دولتمردان و حتی شخص شاه بود. او در کتاب خاطرات خود نوشته است که در ملاقات با شاه ایران، شاه به وزیرش، حاتم بیک، گفت: "من هیأت های سیاسی زیادی از مسکو، انگلیس، ونیز، پاپ و غیره به حضور پذیرفته ام. اما از مصاحبت این فرد به دلیل تسلط به زبان فارسی، لذت می برم". همچنین شاه تأکید کرده بود که سلام ویژه او را به پادشاه لهستان برساند و بگوید که وی برادر من است و در قلب من جای دارد.

در سفرنامه موراووویتز درباره ثروت افسانه ای دربار صفویه، عظمت و شکوه پایتخت ایران، اصفهان، و حمایت پادشاه ایران از اقلیت های مسیحی، مطالب مفصلی آمده است.

در همین دوران، پادشاه ایران دوباره علاقه خود را به گسترش روابط با لهستان اعلام کرد. پس در سال ۱۶۰۵ شاه عباس اول، مهدی قلی بیک ترکمن را با نامه ای به دربار زیگمونت سوم، فرستاد. وی در این نامه ضمن اشاره به پیروزی های نظامی خود، علاقه خود را به دوستی با پادشاهی لهستان اعلام نمود و اتحاد در برابر عثمانی را خواستار شد، اما چون پارلمان لهستان در دو قطعنامه در سال های ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ بنا بر

مصالحتی، حفظ صلح با امپراتوری عثمانی را خواستار شده بود، بنابراین اتحاد نظامی لهستان و ایران در برابر عثمانی سرانجامی نیافت.

در پاسخ به سفر مهدی قلی بیک، پادشاه لهستان،<sup>۲۱</sup> کارملیت پاول سیمون<sup>۲۲</sup> را راهی ایران کرد و یک انجیل زیبا و قدیمی فرانسوی متعلق به نیمه سده سیزده را برای شاه عباس هدیه فرستاد. پادشاه ایران ضمن استقبال از این سفیر، دستور داد این انجیل را مینیاتورکاری کرده و به فارسی ترجمه کنند. پس از انقراض سلسله صفوی، این انجیل به انگلیس منتقل شد و اکنون یکی از گران بهاترین آثار کتابخانه پیرپونت مورگان در نیویورک است.

اگر چه علاقه نخستین صفویه به گسترش ارضی از سمت عثمانی، در سده های شانزده و هفده تا حدی کاهش یافته بود، اما هنوز دیپلماسی ایران برای اتحاد در برابر عثمانی ادامه داشت. به همین دلیل در سال ۱۶۰۹ مأموریت دیگری از سوی ایران برای اتحاد با اسپانیا، انگلیس، فرانسه، امپراتوری رم و لهستان در برابر عثمانی انجام گرفت، اما پادشاه لهستان بنا بر مصالح و ضروریات آن زمان - که حفظ صلح با عثمانی برایش اولویت داشت - ضمن ابراز دوستی، اقدام عملی در این باره نکرد.

مناسبات سیاسی بین پادشاهان صفویه و لهستان در زمان "ولادیسلاو چهارم"<sup>۲۳</sup>، جانشین زیگمونت سوم، همچنان ادامه داشت. اما پادشاه جدید، بر خلاف زیگمونت سوم، تا اندازه ای روحیه جنگ طلبی داشت. او در صدد بر آمد که راه حلی قانونی برای جنگ با عثمانی پیدا کند. پس نمایندگان را به ونیز، مسکو و ایالت های زیر نظر پاپ فرستاد که ونیز و واتیکان به او قول کمک مالی دادند. وی همچنین در سال ۱۶۳۹ نماینده ای به

نام "کنت تنوفیل"<sup>۲۴</sup> را به دربار صفویه فرستاد. او چند ماه در ایران ماند تا ضمن بررسی موقعیت سیاسی ایران، حمایت شاه ایران را از مبلغان مذهبی لهستانی به دست آورد. پس از این تاریخ، دیپلماسی ایران با لهستان، ونیز و پاپ، بیش از پیش گسترش یافت و در سال ۱۶۴۷ هیأتی از بازرگانان لهستانی به ریاست "جرزی ایلز" راهی دربار شاه عباس دوم (۱۶۶۶-۱۶۴۲) شد.

ولادیسلاو چهارم، پادشاه وقت لهستان، در سال ۱۶۴۸ درگذشت و از سال ۱۶۵۰ تغییراتی در اوضاع سیاسی اروپا به وجود آمد که موجب شد همه جنگ با عثمانی را تا حدی حتمی بدانند. سیاست های توسعه طلبانه عثمانی همچنان ادامه داشت و نگرانی اروپا افزایش یافته بود. لازم بود برای رویارویی با این تهدیدها، اقدامی توسط دولت های اروپایی صورت گیرد. "ژان سوبیسکی سوم"، پادشاه جدید لهستان، مصمم شد اتحادیه جدیدی در برابر عثمانی تشکیل دهد. وی نخست اتحادیه ای را با اتریش و ونیز زیر نظر پاپ تشکیل داده و بی درنگ متوجه ایران شد. او در مدت کوتاهی، بیش از یازده هیأت بلند پایه به ایران فرستاد.

سرپرستی بیشتر این هیأت ها برعهده "بوهدان گروچدسکی"<sup>۲۵</sup>، "گرچی الاصل بود. وی از سال ۱۶۶۸ تا ۱۶۸۷ بیش از هفت بار به ایران سفر کرد و چندین سال در دربار ایران، به عنوان نماینده ویژه دولت لهستان اقامت گزید. وی کسی بود که پیروزی لهستان در وین را به اطلاع شاه ایران رساند. نمایندگان دیگری که در این دوره به ایران آمدند عبارت بودند از: استانیسلوگرزی گرز، زوکوسکی، کانتساکسکی و کونستانتی دوسیری که واپسین فرد، سه سفر به اصفهان کرد و نه تنها نماینده لهستان بود، بلکه در این سفرها نمایندگی جمهوری ونیز در ایران را نیز بر عهده داشت. اما گفت وگوهای طولانی با



پادشاه ایران نتایج امیدوار کننده ای در برنداشت، پس سفرای اتحاد مقدس لهستان، ونیز و رم از ایران به کشورهای خود بازگشتند.

زمانی که شاه سلیمان صفوی (۱۶۹۴-۱۶۶۶) به قدرت رسید، به شدت تحت تأثیر وزرای خود بود و بیشتر به هنر و ادبیات علاقه داشت تا به جنگ و سیاست. بنابراین به طور رسمی درخواست لهستان را برای اتحاد در برابر عثمانی رد کرد.

با وجود رد این درخواست از سوی پادشاه ایران، ارتباطات دیپلماتیک و بازرگانی دو کشور همچنان ادامه داشت. در پایان سده هفده، سفرهای مستقیم تجاری از لهستان به ایران به طور کامل متداول شده بود. در واقع دشمنی بین لهستان و عثمانی موجب شده بود تجارت با ایران گسترش یابد. دلیل دیگر گسترش روابط، کوشش شاه عباس اول در جهت توسعه تجارت با هند و اروپا بود. به همین دلیل شاه عباس دستور ساخت جاده ها و پل های متعددی را صادر کرده بود. موضوع دیگر، برتری و جذابیت کالاهای ایرانی نسبت به کالاهای ترکیه عثمانی بود که در اروپا طرفداران فراوانی داشت.

مهم ترین کالاهای صادراتی ایران به لهستان عبارت بودند از: سیر، قماش، خیمه و نیز قالی های نفیس و جواهرات. بسیاری از لهستانی هایی که دست اندر کار تجارت با ایرانیان بودند اصل و نسب ارمنی داشتند و از حضور هموطنان و بستگان خود در این سرزمین دوردست برای پیشبرد مقاصدشان به نحو احسن استفاده می کردند.

اما آنچه سنگ بنای روابط دیپلماتیک بین لهستان و ایران را گذاشت ملاحظات سیاسی بود. هرچند بی گمان هدف دیگری به معنای پشتیبانی از مسیحیان و مسیحیت هم در کار بود.

سیاست پادشاهان صفوی نسبت به مسیحیان همراه با مدارا بود و همین موجب تسهیل فعالیت مبلغان مسیحی در ایران می گشت.

"توماس ملودزیانووسکی"<sup>۲۵</sup> نخستین عیسوی لهستانی بود که به منظور مأموریت مذهبی به ایران آمد. در سالهای ۱۶۵۴ تا ۱۶۵۹ وی به دلیل آشنایی با فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان، از اعتبار ویژه ای در میان ایرانیان برخوردار بود و به همین دلیل به عنوان مشاور سیاسی، نماینده ویژه و یا عناوین دیگر، مأموریت هایی را انجام می داد.

در سال های ۱۶۹۰ تا ۱۶۹۳ دو لهستانی دیگر به نام های "یان گوست کوسکی"<sup>۲۶</sup> و "ایگناتسی زاپولسکی"<sup>۲۷</sup> با شاه سلیمان دوم درباره جنگ با عثمانی ملاقات کردند. این افراد پس از بازگشت به لهستان، اطلاعات زیادی را درباره جنگ با عثمانی، موقعیت سیاسی ایران و قفقاز تهیه کرده بودند، در اختیار پادشاه لهستان گذاشتند و "ژان سوویسکی سوم"<sup>۲۸</sup>، پادشاه لهستان، زاپولسکی را به عنوان نماینده دایم لهستان در دربار صفوی به اصفهان فرستاد و او تا زمان مرگ در سال ۱۷۰۳ در ایران بود.

ژان سوویسکی سوم برای حمایت از مبلغان مذهبی در دربار صفوی کوشش بسیار کرد. او در سال ۱۶۹۱ هزار زلوتی سرخ از ثروتش را وقف کار مبلغان مذهبی در شاماها (شمال آذربایجان) اختصاص داد و حتی چند روحانی و پیش نماز مسیحی را به سفارتخانه ها فرستاد و به آنها دستور داد هیأت سیاسی لهستان را که قرار بود از آذربایجان به دربار صفوی برود، همراهی کنند.

از جمله دیگر مبلغان عیسوی لهستانی در ایران می توان از "تادیوش کروزینسکی" یاد کرد که تخصص زیادی در مسایل

ایران داشت. وی در سال ۱۷۰۷ به ایران آمد و مدت بیست سال در ایران ماند. او از جمله شاهدان عینی سقوط صفویه بود و فعالیت وی محدود به امور مذهبی نمی شد، بلکه کمک زیادی به نزدیک شدن دو کشور به یکدیگر کرد. او به عنوان مترجم در دربار شاه سلطان حسین صفوی (۱۷۲۲-۱۶۹۴) فعالیت می کرد و همه موافقت نامه های ایران با کشورهای اروپایی و نامه های رد و بدل شده میان ایشان، از جمله نامه های لویی چهاردهم را ترجمه می کرد و آرشو ویژه ای از نامه نگاری های دیپلماتیک دربار شاه را با کشورهای دیگر تهیه کرده بود. او به شدت مورد احترام شاه و دربار بود و در سال ۱۷۲۰ از سوی پادشاه ایران به مقام وکیل دربار منصوب شد.

کشیش کروزینسکی سفرهای زیادی در سرزمین های شرق کرد و همراه کاروان های تجاری به قفقاز، سیبری، کردستان، ترکیه، فلسطین، افغانستان و بسیاری از سرزمین های عرب رفت و همیشه بر دانش و اطلاعات خود درباره فرهنگ و آداب و رسوم مشرق زمین می افزود. او نخستین منبع غربی درباره تاریخ ایران شناخته شده است.

در سال ۱۹۶۲ دولت لهستان یکی از کتاب های معروف او را که به تاریخ ایران و روابط خارجی آن در عهد باستان می پردازد، به عنوان هدیه تاج گذاری به پادشاه وقت ایران،

محمدرضا شاه، هدیه کرد. کروزینسکی در مراسم تاج گذاری محمد افغان که به اصفهان حمله کرده بود، نیز حضور داشت. افغان ها سلسله صفوی را منقرض کردند و به مدت ده سال، حکومتی خونین در ایران داشتند. او این خاطرات غم انگیز را در کتاب خاطرات سقوط اصفهان نوشته است.

کروزینسکی در سال ۱۷۲۵ ایران را ترک کرد و راهی ایتالیا شد. او در ایتالیا کتابی درباره جنگ افغان - فارس نوشت و سپس این کتاب را به فارسی ترجمه کرد که در سال ۱۷۳۰ در نخستین چاپخانه ترکیه، چاپخانه ابراهیم متفکر، به چاپ رسید.

جنگ خان و مان سوزی که در دهه دوم سده هجده بر اثر هجوم افغانه به اصفهان رخ داد، نه تنها باعث انقراض سلسله صفوی شد، بلکه به فعالیت مبلغان مذهبی در ایران نیز پایان داد. واپسین هیأت رسمی لهستانی که به دربار صفوی راه یافت، در سال ۱۷۱۲ با ریاست "استانیسلاف خومنوتویسکی"<sup>۲۹</sup> بود.

کوشش دیپلماتیک ایران و لهستان برای اتحاد در برابر عثمانی هرگز جنبه عملی به خود نگرفت. سلسله صفوی منقرض شد و به دنبال آن، لهستان نیز تجزیه شد و مبادله نمایندگان متوقف گردید. اما نفوذ هنر، صنعت و فرهنگ ایران در لهستان که در دوران صفویه و شکوفایی روابط دو جانبه وجود داشت، همچنان در تماس بین ملت های دو کشور بر جای ماند.



گرد آوری مجموعه های آثار هنر مشرق زمین شد.

با گذشت زمان همچنان که مجموعه ها بزرگ تر می شد، شور و جذبه نهفته در آثار مشرقی راه آشنایی بیشتر با این فرهنگ را باز می کرد. علاقه اعضای خاندان چارتورسکی از گرد آوری نسخه های خطی مشرق زمین به سوی مطالعه ادبیات مشرق (به زبان اصلی آن) کشیده شد. این کتاب ها آثار بر جای مانده ادبی یا شاهکارهای هنری و به علاوه یادگارهایی از تاریخ نه چندان روشن روابط ایران و لهستان و نشان علاقه مندی لهستانی ها به هنر ایران به شمار می آید.

در طول عصر روکوکو و روشنگری (قرن های ۱۷ و ۱۸) که ملازم رونق راه و رسم زندگی مشرقی بود خاندان های اشرافی لهستانی به فرهنگ متعالی اسلامی به دیده تحسین می نگریستند.

در آن روزگار آوازه سعدی، حافظ و هاتف به دربارهای اروپا رسید. منزل شاهزادگان چارتورسکی هم از آثار این آوازه برکنار نماند و آن ها در کوتاه زمانی مجموعه شخصی خود را از هنر مشرق زمین گرد آوردند که در آن اقلامی از فرش، سرامیک، سفال، منسوجات قرار داشت و بعدتر همچنان که علاقه آن ها بیشتر می شد نسخه های خطی شرقی بیشتری هم خریداری شد. آن ها به احتمال غالب در حدود سال ۱۷۱۸ صاحب نخستین آثار هنری شرقی هم شدند که همانا یاد بود های جنگ اتروش و ترکیه بود.

"آدام کازیمیش چارتورسکی"<sup>۲۲</sup> شور و علاقه خاندانش را به ارث برده بود و جز آن که خود شاعر و دبسته هنر بود غزل های

از اواخر قرن پانزدهم که روابط لهستان و ایران برقرار شد هیات های نمایندگی افزون بر رد و بدل کردن مکاتبات رسمی، هدیه های گران بها را نیز مبادله می کردند. هدیه هایی که عموماً شامل آثار هنری و معرف فرهنگ ایران در نظر لهستانی ها بود که فاصله زیادی با آن کشور داشتند. دوری راه و دشواری های سفر به ایران در آن روزگاران موجب می شد که مردم لهستان، ایران را از طریق افسانه ها، اسطوره ها و قصه هایی که از زبان مسافران نقل می شد و نیز از طریق این قبیل هدیه ها بشناسند.

این همه دست به دست هم داد تا ایران را سرزمینی دور دست، اسرار آمیز و حتی جادویی جلوه گر سازد که تاریخ و فرهنگ منحصر به فردی دارد و روی هم رفته بیش از پیش علاقه مردم اروپا را به سوی خود جلب و جذب نماید. دیری بر نیامد که افزون بر شخصیت های حکومتگر لهستانی، عناصر دربار و تجار ثروتمند نیز دلبسته هنر مشرق زمین شدند. آن ها مبادرت به گرد آوردن مجموعه های فرش، سرامیک، منسوجات، آلبوم های نقاشی های مینیاتور، و نسخه های خطی کردند. همین نسخه های خطی بود که به تدریج برای شناخت ادبیات مشرق زمین مورد استفاده قرار گرفت و مردم اروپا را با این فرهنگ متفاوت آشنا ساخت. این آثار شاهکارهای هنری بود که به دست برترین هنرمندان خلق شده، دارای عالی ترین تزیینات و شاهی بر روابط دو جانبه ای بود که در مسیری ژرف تر از علایق صرف سیاسی طی طریق می کرد.

منزل شاهزادگان چارتورسکی<sup>۲۱</sup>، اشراف زادگان سرشناس و ثروتمند، و کاخ واقع در "سینیایوی"<sup>۲۲</sup> در استان جنوب شرقی لهستان، که زیر تأثیر آداب و رسوم خارجی قرار داشت پیشگام

حافظ را می خواند.

کار شده و توده های ابر در آن طلا کاری شده است. در نخستین مینیاتور دو سوار به سوی مردی ایستاده می روند، در دومین، دو مرد را می بینیم که در بیشه زاری در آغوش یکدیگرند، و سر انجام در سومین تابلو چند مرد در قصری سرگرم بحث وجدل هستند. هر ایرانی نسخه ای از دیوان این شاعر شهیر پارسی گوی قرن ۱۴ را در خانه خود در کنار قرآن دارد.

او ترجمه های "فرانتشیک مینسکی"<sup>۳۴</sup> از این غزل ها به زبان های اروپایی را در اختیار داشت. افزون بر این ها خاندان او چهار نسخه خطی اشعار حافظ را هم خریداری کرده بود. بر این نسخه ها با تزییناتی که دارد نمی توان قیمتی گذاشت. مثل



صحافی منطق الطیر عطار به شماره ام اس ۳۸۸۵ که در حال حاضر در کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی است

آدام کازیمش چارتورسکی عمده ملاک سرحدات شرقی، روابط خود با مقامات ترک را بر قرار نگه داشت، بار ها به ترکیه رفت و اقلام گران بهایی چون آثار هنری، کتاب ها و نسخه های خطی را با خود به همراه آورد.<sup>۳۵</sup> "کارل رویتسکی" کارشناس اتریشی که نماینده سیاسی اتریش در ورشو هم بود شعر شرق

نسخه حافظ به شماره MS ۳۴۵۸ که صحافی و جلد چرم قهوه ای رنگی دارد با لبه برگشته در پوش ماندی که به روش غرب ایران تهیه شده است.

سه مینیاتور این نسخه ها نقاشی عهد صفویه است که با گواش



را به لهستانی ها شناساند.

شور و علاقه او به دوست لهستانی اش "آدام کازیمیش چارتورسکی" رسید که از دلبستانان ادبیات مشرق زمین بود. رویچکی ۱۶ غزل دیوان حافظ را هم ترجمه کرد و به دست چاپ سپرد. این کتابخانه شخصی در آغاز قرن نوزدهم دارای بیشترین تعداد نسخه های خطی شرق در لهستان بود. در آن میان نسخه خطی شاهنامه ای از سال ۱۶۱۹ بود که معتبر ترین حماسه تاریخی فارسی است و پیش از آن متعلق به "تادیوش چاتسکی"، یکی دیگر از اشراف بود. و نیز نسخه ای خطی از مثنوی معنوی از قرن شانزدهم. آدام کازیمیش دلالاتی در شهر های اروپا داشت که نسخه های خطی را برایش می خریدند. مطابق برنامه هایی که برای یافتن کتاب اجرا می شد، و هدایایی که به همین منظور رد و بدل می گردید، مجموعه کتاب های قصر پولووی متعلق به آدام چارتورسکی تا سال ۱۸۳۰ بالغ بر ۷۰/۰۰۰ نسخه چاپی و ۳/۰۰۰ نسخه خطی گشت.

لهستان در سال ۱۷۹۵ در نتیجه ضعفی که در طول آن قرن در عرصه سیاسی نشان داد میان سه کشور اتریش، آلمان، و روسیه تقسیم شد و به مدت ۱۲۸ سال از نقشه دنیا محو گردید. "آدام یرژی" پسر آدام کازیمیش دست به اقداماتی زد تا استقلال لهستان را باز پس آورد. این اقدامات نتیجه ای در بر نداشت، و بلکه بر عکس منجر به مصادره اموال خاندان و تبعید اعضای آن شد. پس از شکست قیام نوامبر در سال ۱۸۳۱ که با شرکت فعالانه اعضای این خاندان بر پا شد (آدام یرژی رئیس دولت موقت و سپس دولت ملی لهستان گردید) فاتحان روسی برای تنبیه اعضای خاندان، بخشی از اموال آنان را مصادره کردند. مجموعه پراکنده شد و طی مدت زمان حدود نیم قرن از نقطه ای به نقطه دیگر، از پیترزبورگ به سینیاوا، کلمنسو، ورشو، کورنیک و پاریس رفت. در پی شکست قیام

نوامبر اعضای خاندان اموال و اثاثیه خود را بر داشته و به پاریس رفتند و آن جا هتل لامبر را خریداری کردند. در پاریس خیلی از لهستانی های مهاجر به دور شاهزاده گرد آمدند و "الکساندر کوچکو"<sup>۳۶</sup> و "ووچ بی براشتاین - کازیمیرسکی"<sup>۳۷</sup> دو متخصص السنه شرقی در آن میان بودند. شخص اخیر بارها به ایران رفته و دیلماج فارسی در هیات نمایندگی فرانسه در ایران بود. او از یکی از سفرهایش نسخه خطی زیبایی از دیوان جامی را با خود آورد که محمد شاه قاجار پدر ناصرالدین شاه به وی اهدا کرده بود. پس از باز گشت از ایران هم مسئول بخش ایران در وزارت امور خارجه فرانسه شد. اما رفاقت خود را با خیلی از شخصیت های ایرانی و ترک حفظ کرد و هرگاه حراج نسخه های خطی شرقی در نقطه ای بر پا می شد از طریق آن ها از موضوع اطلاع می یافت. دو نسخه تذهیب شده دیوان حافظ از نخستین نسخه های خطی بود که مخصوص مجموعه خاندان چارتورسکی خریداری شد. یکی از این دو، دیوان حافظ به شماره MS ۳۱۹۰ است که عنوان کتاب و نام مصنف آن با گواش به رنگ های طلایی، آبی و قرمز درج شده است.

گیاهان رنگارنگی که بر زمینه ای سفید نقاشی شده زینت اصلی کتاب است. نوشته ها تاریخ سنه ۹۱۲ هجری (۷-۱۵۰۶ میلادی) را بر خود دارد. ووچ بی براشتاین - کازیمیرسکی آن را به سال ۱۸۸۴ در پاریس خریداری کرده است. یادداشت بی برستن کازیمیرسکی هم زمانی به این شرح به نسخه افزوده شده است: این نسخه خطی از سنه ۹۱۲ هجری برابر با ۷ - ۱۵۰۶ میلادی و کار درویش محمد نامی است که البته نام کاملش این نیست. در ادامه آثاری از چند کلمه دیگر دیده می شود که از قرار باید این گونه باشد: "طاهر پاریس، ۵ فوریه ۱۸۸۴...".

پیداست که این نسخه کوچک خطی متعلق به جناب "آمده ژوبر"<sup>۳۸</sup> نامی بوده و او این را در خلال سفری که در سال های

۷ - ۱۸۰۶ به ایران کرده از فتحعلیشاه هدیه گرفته است. بر روی نسخه، عنوان "غزلیات حافظ، عارف ایرانی" نوشته شده که اگر اشتباه نکنم دستخط خود جناب "آمده ژوبر" است. بی براشتاین کازیمیرسکی در سال ۱۸۸۳ واسطه خرید

عمده نسخ خطی شود. او در همه حراج های بزرگ آثار هنری شرق حاضر بود. گذشته از این، شاهزاده به یمن بر خورداری از کمک متخصصان و استادان دانشگاه سوربن و فرهنگستان فرانسه، توانست خیلی از آثار هنری منحصر به فرد را به دست



تابلوی مینیاتور، سلطان محمود و کودک صیاد، از دست نوشته منطق الطیر به شماره ام اس ۳۸۸۵

نسخه ای از معدلت نامه از منشی هیات نمایندگی ایران در لندن شد. نوع کارش ایجاب می کرد که با کریم خان رییس هیات نمایندگی ایران در پاریس رفاقتی بر قرار کند و دلال

آورد. در این زمینه چالرز شفر<sup>۳۹</sup> استاد مدرسه عالی السنه شرقی نقش ویژه ای داشت. او واسطه خرید تعداد زیادی مینیاتورهای ایرانی گران بها و بی همتا شد. در سال ۱۸۸۰

صحافی و جلد چرم داشت و به خط خوش نستعلیق تحریر شده بود. شفر با علایق غریب خود، بنا به منصبش و با شوری که به گرد آوری آثار داشت با افراد بی شماری دیدار می کرد. برخی از آن ها همچون خودش دلبسته دیرین نگاری و ادبیات

در سفر به صفحات مشرق زمین هم نسخه ای خطی از منطق الطیر عطار را به ۶ لیره ترک در قسطنطنیه خرید و بعد تر آن را به ولادیسلاو چارتورسکی هدیه کرد. منطق الطیر سرگذشت پرندگانی است که در پی یافتن پادشاه و علت و جودی خویش جهان



تابلوی مینیاتور، عصیان شیطان بر آدم ابوالبشر، از دست نوشته منطق الطیر به شماره ام اس ۳۸۸۵

مشرق زمین بودند. در طول مدت زمان مدیدی که مکاتبه بین شاهزاده و استاد بر قرار بود علاقه او به آثار شرقی و گرد آوری آثار هنری دامن گسترده. در کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی

را در می نوردند. این اثر همراه با خمسه امیر خسرو دهلوی به احتمال قوی در پایان قرن پانزدهم و در یک جا در شیراز به حراج گذاشته شده است. این آثار با مجالس مینیاتورش،

هشت فقره نامه به خط شارل شفر موجود است که خطاب به ولادیسلاو چارتورسکی نوشته است. در یکی از نامه ها شرح او از سفر های متعدد، شخصیت هایی که به پاریس می روند و شاهزاده علاقه مند به ملاقات آن ها تواند بود، خبر های مدرسه عالی السنه شرقی، و نیز عقاید شخص او درباره پژوهش های شرقی آمده است. خاندان چارتورسکی در خلال مدت تبعید در پاریس بر حجم آثار هنری شرقی خود همچنان می افزود. در سال ۱۸۷۶ سر انجام مجموعه اجازه پیدا کرد تا به زادبوم خویش باز گردد در این زمان لهستان هنوز استقلال خود را باز نیافته بود و شاهزاده ولادیسلاو آن را در بایگانی قورخانه شهر کراکو مستقر کرد که از سوی شهرداری و با این شرط در اختیار وی گذاشته شد که هرگاه کسی کار پژوهشی داشته باشد بتواند از آن استفاده کند.

مجموعه در سال های جنگ جهانی دوم رسماً تعطیل بود اما دانشمندان و پژوهشگران مخفیانه به آن رفت و آمد می کردند. در سال ۱۹۷۱ رتبه مؤسسات پژوهشی علوم انسانی به کتابخانه داده شد. کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی به یمن علاقه خاندان به شرق، مهارت های زبان شناختی آن ها، علاقه به فعالیت های علمی، شور و شوق گرد آورنده و کمک مستشرقان لهستانی و دوستان خانوادگی در حال حاضر ده نسخه خطی فارسی دارد که بعضی از آن ها در زمره شاهکار های هنری است. تذهیب های طلا موجب شده که نتوان بهایی برای این آثار تعیین کرد.

مینیاتور ها با رنگ هایی نقاشی شده که از مواد گران بها ساخته شده و صفحات نخست با ظریف ترین و پرکارترین سبک ها زینت یافته است. از این ده نسخه خطی، چهار نسخه دیوان حافظ، خمسه اثر معروف امیر خسرو دهلوی، و منطق الطیر معروف ترین سروده عطار است. درباره همه این

آثار نمی توان گفت که به چه طریق به مجموعه این خاندان راه یافته است. اما از روی حاشیه نویسی ها، مهر ها و دیگر نشانه هایی که دارندگان قبلی بر روی این آثار بر جا گذاشته اند. گاه سر گذشت یک کتاب، موضوع جالبی می شود. نویسنده این مقاله برای نمونه توجه خوانندگان را به سه دست نوشته جلب می کند که به نظر وی قشنگ ترین و جالب ترین موارد است: دیوان حافظ به شماره MS ۳۱۵۴، یکی از نسخه های دیوان این شاعر مشهور ایرانی است. این اثر مینیاتور گواش دارد که در مکتب صفویه متعلق به نیمه نخست قرن شانزدهم کشیده شده است. در دو صفحه نخست کتاب صحنه ای از دربار نقاشی شده که در آن موضوعاتی برای سرگرمی سلطان دیده می شود. قاب ضخیمی دور تا دور این صحنه کشیده شده با اشکال هندسی که به رنگ های طلایی و آبی، سفید و سرخ، رنگ آمیزی شده است. کل اثر دارای حاشیه آبی رنگی است که طرح قالی ایرانی را در نظر مجسم می کند. همین روش تزیین که در کتاب ها هم به کار گرفته شده گویای علاقه افراد به این هنر برجسته محلی است. اشعار به رنگ مشکی، و به خط نستعلیق نوشته شده است.

خمسه به شماره MS ۳۱۵۵، نسخه ای از حماسه امیر خسرو دهلوی شاعر شهیر هندی قرون سیزدهم و چهاردهم است که به فارسی شعر می سرود. نگارش این نسخه در سال ۱۴۸۹ به پایان رسیده است. در دو صفحه نخست کتاب صحنه ای از جشنی در باغ، نقاشی شده و در آن عده ای از مردم کار هایی برای تفریح خاطر حاکم انجام می دهند که روی فرش نشسته و چتری بر فراز سرش گسترده است. عده ای در حال رقص هستند، عده ای سازهای معروف ایرانی می نوازند و تنی چند در حال تقدیم تحف و هدایا هستند. قاب آبی رنگ ضخیمی با اشکال هندسی طلایی رنگ و نیز حاشیه ای به دور تا دور کار دیده می شود. منطق الطیر عطار به شماره MS ۳۸۸۵، مطابق



یادداشت آخر کتاب در سال ۱۴۹۴ در شیراز استنساخ شده است. معلوم نیست که این نسخه برای چه کسی تهیه شده و تاریخ استنساخ هم تا قرن هجدهم، رازی سر به مهر بود. از حواشی مندرج بر صفحات کتاب می توان فهمید که دارنده قبلی آن ترک بوده است.

این نسخه از قدیمی ترین آثار مجموعه بوده و به خاطر نوع کار برازنده است که آن را شاهکار بخوانیم. نه تابلو مینیاتور که در مکتب شیراز، مکتب برتر آن دوره و با دقت نظر خاصی کشیده شده زینت بخش کتاب است. لازم به ذکر است که این نسخه یکی از قدیمی ترین نسخ خطی این اشعار است.

مجموعه نسخ خطی فارسی کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی در کراکو نماینده متون ادبیات کهن ایرانی است که مردم

لهستان را با فرهنگ افسونگر ایران آشنا می کند. از زمانی که پای صنعت چاپ گوتنبرگ به میان آمد دیگر در اروپا کسی نسخه ای از کتابی را با دست ننوشت. اما این هنر در فرهنگ مشرق زمین تا قرن نوزدهم همچنان تداوم یافت. مجلدات بر جای مانده نشان می دهد که نگارش نسخه خطی در نظر ایرانیان صرفاً عبارت از تهیه متن نبوده بلکه هنری مستقل دیده می شده و هنرمند در جریان استنساخ اثر، ذوق هنری خود را هم یک جا به کار می بسته است.

نسخ خطی کتابخانه شاهزادگان چارتورسکی در کراکو گذشته از آن که مجموعه منحصر به فردی از ادبیات پارسی و شاهکارهای هنری است، مجموعه اقلام و آثاری است که تاریخ خاص خود را داشته، مناسبات و جذابیت های فرهنگی بین لهستان و ایران را بازگو می کند و نمادی از تاریخ مکتوم تعلق خاطر لهستانی ها به فرهنگ ایران است.



## گزارش های الکساندر خوچکو از مردم شمال ایران

آنا کراسناوالسکا<sup>۴۰</sup>

خوچکو در جوانی، وقتی که هنوز در ویلنیوس دانشجوی بود، به عنوان عضو فعالی از جنبش روشنفکری رومانتیسم لهستان به فرهنگ و زبان های شرقی علاقه مند شد. همچنین ریشه دل بستگی او را به فرهنگ عامه و ادبیات شفاهی باید در همان جا جست و جو کرد چرا که بازگشت به فرهنگ عامیانه و سرچشمه های شفاهی آن، از اصول عمده جنبش رمانتیسیسم اروپا به شمار می رفت.

لیتوانیای چند فرهنگی با فرهنگ غنی و ترکیبی از تأثیر شرق و غرب، مکانی مناسب برای پرورش چنین ایده هایی بود. خوچکو بعدها، در دوره تحصیل در دانشگاه سنت پترزبورگ، علائق و مهارت هایش را شناخت. دفتر اشعار دوره جوانیش که باعث شهرتش در لهستان شد، در کنار مجموعه اشعاری که از فرهنگ عامه لهستان، لیتوانی، روسیه سفید و آثار رومانتیک غرب الهام می گیرد، شامل اشعاریست که به پیروی از نمونه های شعر شرقی سروده شده است. به خصوص "منظومه شرقی در دو قصیده"، که نوعی بازی با بن مایه های شرقیست، خبر از داشتن اطلاعات کافی شاعر از فرهنگ و ادبیات فارسی و عربی می دهد.

دیگر عنصر قابل ملاحظه دفتر شعر خوچکو که در فهم علاقه مندی های بعدی او مؤثر است، همان مقدمه شعرهایش است که آن را به پدیده ادبیات شفاهی و ویژگی های انتقال آن اختصاص داده و شعر عامیانه معاصر یونان را به عنوان نمونه، ارایه می دهد. با مطالعه آثار خوچکو درباره ایران، می توان، سیر تحول شیفتگی اولیه او را به ادبیات شفاهی و فرهنگ سنتی و بومی پی گیری کرد.

الکساندر خوچکو (۱۸۹۱-۱۸۰۴) شاعر لهستانی دوران رومانتیک، در رشته ادبیات دانشگاه ویلنو (Wilno) در شهر ویلنیوس (Vilnius) پایتخت لیتوانی فعلی تحصیل کرد (۱۸۲۰-۲۳). پس از بازداشتش به علت شرکت در فعالیت های مخفی دانشجویی و فروپاشی محیط دانشجویان آزادی خواه، به روسیه رفت و تحصیلاتش را در مؤسسه زبان های شرقی دانشگاه سنت پترزبورگ ادامه داد (۱۸۲۹-۱۸۲۵). سپس وارد خدمات دیپلماتیک روسیه شد و بیش از ۱۰ سال (۴۱-۱۸۳۰) به عنوان دیپلمات روسی، در ایران - اغلب در کنسولگری روسیه در رشت - به سر برد. پس از بریدن از دیپلماسی روس و بازگشت به اروپا، ساکن پاریس شد. پاریس، شهری که پس از شکست قیام ضد روسی لهستان در سال ۱۸۳۰ پناهگاه مهاجرین سیاسی لهستان شده بود.

خوچکو مدت کوتاهی (۵۵-۱۸۵۲) به عنوان مشاور در وزارت امور خارجه فرانسه مشغول به کار شد. همچنین برای چندین سال - تا زمان بازنشستگی در سال ۱۸۸۳ - عهده دار کرسی ادبیات اسلاو در "کالژ دو فرانس" بود. در سال ۱۸۵۸ ناصرالدین شاه به او پیشنهاد نظارت بر دانشجویان ایرانی بورسیه در فرانسه را داد. در سال ۱۸۷۳ که فرهنگستان هنر و علوم لهستان در کراکو تاسیس شد او عضو مکاتبه ای فرهنگستان شد. معروف ترین کتاب خوچکو نمونه هایی از اشعار عامیانه فارسی در سال ۱۸۴۲ به زبان انگلیسی نوشته شده و در لندن به چاپ رسیده اما اکثر تحقیقاتش درباره ایران، در فرانسه به چاپ رسیده اند. همچنین تعدادی از گزارش های سفرها و مقالات او درگاه نامه های روسی و لهستانی منتشر شده است.

علاقه خوچکو به فرهنگ عامه، روزگار باستان و زندگی روستایی وطن شرق اروپایی اش، تأثیر چشمگیری بر برخوردش با فرهنگ ایران داشت و همین تجربه، هنگام تحقیقاتش در ایران، مواد تطبیقی را در اختیارش قرار می داد.

از جزییات و ملاحظات جالب است، می تواند منبعی عالی برای شناخت ایران اوایل سلطنت قاجار باشد. الکساندر خوچکو از مسافران هوشیار و مجرب به حساب می آمد چرا که همیشه با مطالعه پیشاپیش در مورد محل های مورد بازدیدش، خود



سیمای الکساندر خوچکو

از مطالعه آثار خوچکو می توان فهمید که او مشاهدات عینی و خاطرات سفرش را به طور منظم در دفتر خاطرات روزانه به صورت مورخ ثبت می کرده است. از بخش های چاپ شده یادداشت های خوچکو بر می آید که سفر نوشته هایش که پر

را برای گردش های چند روزه در مناطق مختلف شمال ایران آماده می ساخت. هنگام بازدیدش از الموت، به نوشته های شرق شناس اتریشی "همر پرگستال" استناد می کند، که به دنبال دروازه خزر می گشته، و یافته هایش را با

اطلاعات "استرابو دیودور"<sup>۴۱</sup> و دیگر نویسندگان دوره باستان و همچنین با گزارش های سیاحان غربی معاصر خود به خصوص رولیسون، مقایسه می کند.

خوچکو فارسی را روان صحبت می کرد و در بازدیدهایش از مناطق می توانست راحت با افراد بومی رابطه برقرار کند و از آنها در حد امکان در مورد گذشته و حال آن مناطق اطلاعات کسب نماید.

خوچکو و همراهانش با اسب سفر می کردند و چند محافظ مسلح (تفنگدار، فرّاش) و مستخدمانی که برای حمل وسایلشان - شامل چادر، تخت تا شو، وسایل آشپزی، بخاری زغالی، قلیان و غیره - اجیر کرده بودند، آنها را همراهی می کردند. در سفرش به الموت، دوازده سوار مسلح از قبیله افشار از او محافظت می کردند. از این دوازده سوار همچنین به عنوان یک گروه باستان شناس هم استفاده شد. خوچکو از آنها خواست تا با زمین را با شمشیر و خنجر حفر کرده، به دنبال اشیایی از دوران "حسن صباح" بگردند.

خوچکو در گزارش هایش از سفر به شمال ایران به هیچ نقشه ای از مناطق مورد بازدید اشاره نمی کند (آیا اصلاً در زمان او چنین نقشه هایی وجود داشته است؟) در عوض، ابزاری را تشریح می کند که در تعیین موقعیت جغرافیایی منطقه به او کمک می کرد.

وقتی که درباره آماده شدنش برای سفر تحقیقاتی در مورد دروازه خزر می نوشت، به خود می بالید که به قطب نمای عالی اسمالکاندر و یک ساعت دقیق برای اندازه گیری زمان، مجهز است.

در تمام سفرنامه هایش مسافت بین نقاط مختلف خط سیرش را با ساعت، مایل و فرسخ مشخص می کند. همچنین طول و عرض جغرافیایی مناطق مورد بازدید، کوه ها، و اماکن تاریخی را تعیین می کند.

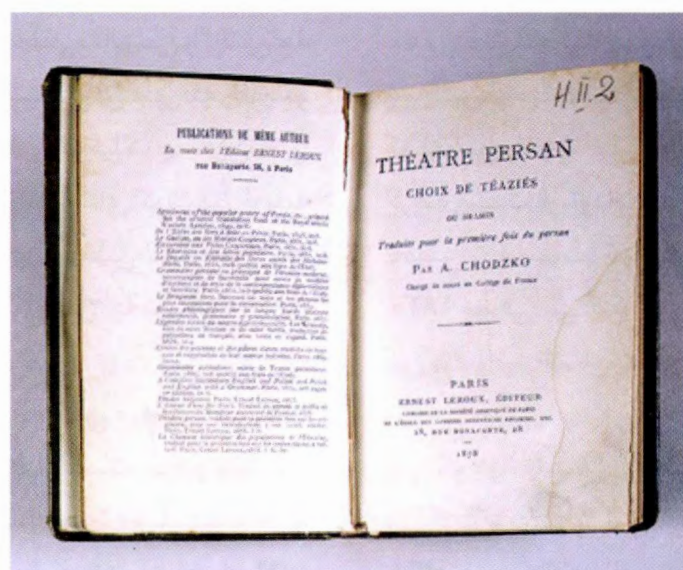
خوچکو حداکثر و حداقل درجه حرارتی را که در سفر چند روزه اش به الموت با آن برخورد کرده ضبط نموده (گرما به ۲۸ درجه رومور و سرما به زیر صفر می رسیده است). این نشان می دهد که او دماسنج هم به همراه داشته است.

در همان گزارش ها به camera lucida (دستگاهی که تصویر را روی یک صفحه شفاف کالک مانند، منعکس می کرده و می شد از روی آن کپی برداشت) اشاره کرده است که هنگام کشیدن طرح آثار تاریخی مخروبه از آن استفاده می نموده است. او در سفرش تنها به دنبال محل های باستانی، ساختمان های معروف و خرابه ها نبوده بلکه، در سفرنامه اش همه اطلاعات را درباره جامعه و موقعیت اقتصادی و اجتماعی مناطق مورد بازدیدش، درمورد جمعیت آن مناطق، زبان ها، مذاهب، آداب و رسوم، مشاغل و غیره با وسواس زیاد ثبت کرده است. او برای تشریح مشاهداتش، ارجاعات متعددی به گذشته داده است. اگر چه بعضی تصوّرات خوچکو و نظرهایش در مورد پیشینه مردم، زبان ها و آثار باستانی، شتاب زده و از روی حدس و گمان است. ولی نوشته هایش همچنان منبع بسیار خوبی برای شناخت دوره قاجار و روابط قومی آن دوره می باشد. اطلاعاتی که او می دهد شامل اسامی، تعداد و مراکز جمعیتی، مردم و قبایل پراکنده در مناطق شمالی کشور می باشد و با آوردن چند نمونه، خواندگانش را از مذهب، زبان و تاریخ این مردم مطلع می سازد.

هدف از این مقاله گرد هم آوردن اطلاعات استخراج شده از چند

اثر خوچکو می باشد. اطلاعاتی که در برگیرنده جمعیت شمال ایران یعنی سواحل خزر و مناطق جنوب رشته کوه البرز که شامل رودبار الموت در غرب تهران، دشت های ممتد از ورامین به سوی خراسان و سرانجام سرزمین های شمالی خراسان هم مرز با نواحی مرو و هرات (در حاشیه زمین های خراسان شمالی) می باشد. اگر چه این داده ها کامل نیستند، ولی به شناخت و آشنایی با پیچیدگی روابط قومی در زمان فتحعلی

شده، در صورتی که "دروازه خزر" و همان قسمت از مقاله "حسن صباح" که مورد علاقه ما می باشد، عبارتند از یادداشت های خام سفر خوچکو که ظاهراً در همان حین سفر نگاشته شده اند. ضمناً اثر اولی به زبان فرانسه، و اثر دوم به زبان لهستانی است که به احتمال قوی، زبان اصلی یادداشت های سفر خوچکو بوده است. خوچکو در زمان اقامتش در رشت معلومات زیادی در مورد



صفحه ای از کتاب نمایش نامه ایرانی اثر الکساندر خوچکو، منتشره به سال ۱۸۷۸، کتابخانه موسسه شرقی ورشو

شاه و محمد شاه قاجار کمک می کنند.

استان گیلان و مردمش کسب کرد. کتاب او در مورد گیلان حاوی اطلاعات جامع در مورد آن سرزمین است که این اطلاعات شامل موقعیت جغرافیایی، تاریخ آنجا و آثار تاریخی، شرایط آب و هوایی آنجا، محصولات کشاورزی و صنایع دستی، مردم، گویش های آنها و مذاهبشان می باشد. ضمناً برخی دیگر از اطلاعات در مورد مردم گیلان و استان های شرقی سواحل

کارهای خوچکو که در این مقاله از آنها استفاده شده، به لحاظ سبک یکدست نیستند. مثلاً دو کتاب "گیلان و سواحل خزر" و "نمونه هایی از اشعار عامه فارسی" همچنین نوشته او درباره خراسان شامل مواد است که بعد از مراجعتش از ایران جمع بندی



خزر (مازندران و گرگان) را در کتاب "نمونه هایی از اشعار عامه فارسی" می توان یافت.

خوچکو ساکنین گیلان را به دو دسته تقسیم کرده است. یعنی مردم بومی و مردمی که به آنجا کوچ کرده بودند و آنها را این طور معرفی می کند: "انسان هایی با دو نژاد مجزا و متفاوت با یکدیگر" (گیلان ص ۷۷). خوچکو ساکنین زمین های پست، را \_ که خود را گیلک می نامند \_ بومی می داند و همچنین آنهایی را که در مناطق بلندتر استان پخش شده اند و تقسیم می شوند به زیرگروه هایی مانند دیلمی، تالشی و گالشی ها، که شاخه کوهستانی گیلکی ها هستند و آن طور که خوچکو می گوید، متعلقند به همان طایفه ای که گیلک ها به آن تعلق دارند. زبان گیلکی را با وجود همه تفاوت های گویشی آن، به فارسی مدرن نزدیک می داند و برای او روشن است که از یک منبع مشترک سرچشمه گرفته اند. (همان جا ص ۸۷)

خوچکو درباره گالش ها می نویسد: "آنها مردمانی هستند که هنوز هم به بهترین نحو رسم و رسومات خود و ملیتشان حفظ نموده اند. آنان نسل اندر نسل چوپان هستند و طبقه ممتازی را تشکیل داده اند که تا به حال در کشور از امتیاز بالائی برخوردار است." (گیلان ص ۸۲) آنان با گیلک هایی که ساکن زمین های پست بودند و به برنج کاری و پرورش کرم ابریشم مشغول بودند، داد و ستد می کردند. به این ترتیب که گالشی ها گوسفندان گیلکی ها را در تابستان به چرا می بردند و در عوض حق داشتند از مقداری از لبنیات آنها استفاده کنند (ص ۸۲-۳).

خوچکو از اکثریت جمعیت گیلان به عنوان مسلمان شیعه نام برده است به استثنای تالشی ها که عموماً سنی بودند. همچنین حضور یک جمعیت ارمنی (حدود ۲۰ نفر را) در

انزلی با کلیسا اما بدون کشیش، و یک جمعیت یهودی را در روستای سیاهکل، نزدیک لاهیجان، ثبت کرده است. (گیلان ص ۸۲)

خوچکو جمعیت گیلان را که شامل طایفه های کرد هم می شود، در سال ۱۸۴۰، در حدود ۳۰۰/۰۰۰ نفر تخمین می زند. اگرچه اگرچه واقف است که این ارزیابی تخمینی، از فقدان آمار و همچنین اشتباهات موجود حتی درباره پرداخت کنندگان مالیات، ناشی می شود.

همچنین از مهاجرت گروه عظیمی از کارگران فصلی یاد کرده که از سایر نقاط ایران به استان نسبتاً ثروتمند گیلان صورت گرفته است. او تعداد این کارگران را ۲۷۰۰۰ نفر در سال تخمین زده است. خوچکو آغاز این مهاجرت را طاعون سال ۱۸۳۰ معرفی می کند که حدود یک سوم جمعیت استان را از بین برد و نیاز استان به نیروی کار اوج گرفت.

خوچکو در میان تازه واردان به گیلان، از تالش ها و کردها یاد می کند. او در موارد نسبتاً زیادی به تالشی ها می پردازد و آنها را گاهی بومی و گاهی غیر بومی توصیف می کند. خوچکو تالشی ها را به عنوان قبایل ترکی مطرح می کند که با چنگیزخان از آسیای میانه آمدند و بعدها صفوی ها به آنها امتیازات جدید و ولایات غنی دادند که لنکران مرکزشان گردید. خوچکو منبع این اطلاعات را نقل نمی کند و خاطرنشان می کند که خود تالشی ها هم از گذشته خود چیزی به یاد نمی آورند. بعد از عهدنامه ترکمن چای در سال ۱۸۲۸ قسمت عمده خان نشین های تالش به روسیه ملحق شد و آنچه برای ایران باقی ماند، سرزمین های بین رود آستارا و اسالم بود. در مورد زبان آنها خوچکو اظهار نموده که: "تالش های گیلان به زبان ترکی شرقی صحبت می کنند و مردمان روستاها، لهجه بومی خود را که خالص ترین گویش

گیلکی است حفظ کرده اند. "از متن خوچکو پیداست که او هر دو گروه را "تالش" می داند. (گیلان ص ۸۴)

او رابطه بین کاربران آن دو زبان متفاوت را رابطه ارباب و رعیت توصیف می کند: مردم روستایی هنوز تالش های ترک زبان را به عنوان فاتح قبول دارند، از آنها اطاعت می کنند و به آنها خراج می پردازند. (همانجا ص ۸۳) اما در کتاب "نمونه های اشعار عامیانه فارسی"، ذیل کلمه تالش، خوچکو فقط همان روستاییان مطیع را تالش می داند و زبانی ایرانی با پیشینه ای طولانی را به آنها نسبت می دهد و این طور می نویسد: "مردم از دشت مغان تا دهانه رود دیناچال - که رشت استان گیلان را از گسکر جدا می کند - به لهجه تالشی صحبت می کنند. عناصر زنده در این لهجه محلی آشکارا به چشم می خورد." (نمونه ها ص ۴۵۳).

این طور که به نظر می رسد، خوچکو لفظ تالش را برای دو گروه قومی مختلف همزیست بکار می برد. گروه بومی مردم خزر که به یک لهجه ایرانی صحبت می کنند که به نظر او نزدیک به زبان اوستاییست و گروهی از شاخه ترک زبانان شرقی نسبتاً تازه وارد و سلطه گر.

خوچکو یکی دیگر از گروه های مهاجر به گیلان را کردهای رشوند می نامد که از زیر شاخه های قبیله بابان می باشند. بنا بر نظر خوچکو، شاه عباس اول حدود ۸۰۰ خانواده رشوند را در گیلان اسکان داده بود. آنها هنوز هم در زمان قاجار در آنجا زندگی می کردند و در دو طرف شاهرود و ساحل سمت راست سفید رود از پل منجیل تا دیلمان ساکن شده بودند. یکی از آن تیره ها بنام عمارلو در کوه هایی زندگی می کردند، که استان قزوین را از گیلان مجزا می ساخت.

خوچکو از آنها به عنوان دزدان و یاغی هایی یاد کرده است که مایه دردسر دولت ایران بودند (گیلان ص ۵-۸۴) جزییات بیشتر در مورد این قوم را می توان در نوشته هایش از الموت جست وجو کرد ("حسن صباح" ص ۱۱۹-۱۰۷، سفری در روزهای ۱ تا ۸ می ۱۸۳۵). همچنین در مقاله او درباره خراسان می توان از آنها نشان یافت.

در دهکده ای بنام محمد آباد در رودبار الموت خوچکو میهمان علی قلی خان رشوند بود و علی قلی خان در مورد گذشته مردمانش این طور گفته: "قوم رشوند شاخه ای از طایفه بزرگ کردهای بابان بودند که در کردستان بین ارزروم و وان مستقر شده بودند و به زبان لولو صحبت می کردند. شاه اسماعیل صفوی آنها را از منطقه ارزروم به هرات منتقل کرد و تا زمان نادر شاه که به آنها اجازه بازگشت به سرزمین های خودشان را داد؛ در همانجا زندگی کردند. اما چنین جابه جایی هایی معمولاً مدت زیادی طول می کشد. زمانی که ۱۰۰۰ خانواده از رشوندها از میان کوه ها عبور کرده به عنوان دسته پیش قراول، به رودبار رسیدند، دوازده هزار نفر دیگر از آنها وارد خراسان شدند و مابقی هنوز افغانستان را ترک نکرده بودند که خبر مرگ نادرشاه به آنها رسید. رشوندها از ادامه راه منصرف شدند و در همان جا ماندند. علی قلی خان از نسل تازه واردهایی بود که ساکن رودبار الموت شده بودند، اما رهبری رضاقلی خان را که، با لقب ایلخانی - یعنی خان موروثی کردهای رشوند - مقیم قوچان در کردستان خراسان شده بود، پذیرفت." ("حسن صباح" ص ۱۰۷)

خوچکو در راه خود به الموت با یکی دیگر از اقوام کرد به نام قوم مافی در زمین های اطراف قزوین ملاقات کرد و در مورد آنها نوشت: "گوسفند می چرانند، و هرگاه که موقعیتی دست دهد، کاروان ها را غارت می کنند." (ص ۱۰۸) او همچنین از

یک خان از کردهای جلیل وند به عنوان حاکم قصبه شهرک یاد می‌کند. (همانجا ص ۱۱۰) خوچکو با شگفتی فراوان در میان جمعیت مقیم رودبار، فرقه ای از بازماندگان اسماعیلیان الموت را کشف کرد، که آنان را مراغیان می‌نامیدند. "حمدالله مستوفی جغرافی دان گمان می‌کرده که اینان در زمره کمونیست های مزدکی هستند." (همانجا ص ۱۱۶) خوچکو جمعیت آنان را نزدیک به ۴۰۰ خانوار تخمین زده است یعنی نزدیک به دوهزار نفر که در چند روستا از قبیل وشت، اویرک و بیشتر از همه در اسپیمرد ساکن بودند. آنچه او توانست درمورد آنها کسب کند این بود که آنها برای زرتشت احترام زیادی قائل بودند. با مسلمانان ازدواج نمی‌کردند و دختران خود را نیز قبل از سن بلوغ شوهر نمی‌دادند، سگ ها را دوست داشتند و میش ها و سایر حیوانات ماده را در زمان آبستنی، نمی‌کشتند. آنها مردمانی سخت کوش و با اصل و نسب و بی نهایت صادق بودند و بدهی خود را تمام و کمال پرداخت می‌کردند و برای کار سایرین هیچ مزاحمتی ایجاد نمی‌کردند. (ص ۱۱۷)

همچنین در کتاب "نمونه هایی از اشعار عامیانه خوچکو" اشاره کوتاهی به این فرقه یافت می‌شود: (ص ۴۶۶) "مراغی های رودبار الموت آیین های مذهبی مرموز خود را خیلی به دقت از آنهایی که محرم رازشان نیستند، پنهان می‌کنند. در میان کردها فرقه های بسیاری مثل اینان به چشم می‌خورد."

خوچکو در کتاب نمونه، به طور خلاصه درمورد همسایگان شرقی گیلک ها یعنی مازندرانی ها بحث می‌کند که لهجه شان "از رودخانه پیلرد تا دهانه قره سو، جایی که فارس ها را از ترکمن های یموت جدا می‌ساخت، رایج بود." (ص ۴۵۴)

در گوشه جنوب شرقی ساحل خزر خوچکو با جمعیت کوچکی از گودرها که نزدیک به ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ خانوار هستند برخورد

می‌کند که مابین اشرف و استرآباد زندگی می‌کردند. آنها "عقاید محرمانه مخصوصی دارند، گوشت خوک می‌خورند و با زبانی صحبت می‌کنند که با زبان مازندرانی ها کاملاً تفاوت دارد." ("نمونه ها" ص ۴۶۶) آنان با مسلمانان ازدواج نمی‌کنند و شغل اصلی آنها شکار گرازهای وحشی است، که باعث نابودی کشت زارهای برنج در استان می‌شوند. به تصور خوچکو این مردمان باقی مانده ای از قدیمی ترین جمعیت منطقه هستند، اگرچه بهتر است آنان را با گوجرها مربوط دانست، گروهی کولی مانند از منطقه هندوستان که در افغانستان و بلوچستان زندگی می‌کنند.

خوچکو در یادداشت های سفر تحقیقش همراه با کاپیتان رولیسون<sup>۴۴</sup> برای یافتن دروازه خزر - جایی که اسکندرکبیر از آنجا عبور کرد -، از ۱۸ تا ۲۴ فوریه ۱۸۳۵، فهرست کوتاهی از قبایلی را می‌آورد که در سر راهشان از تهران به سوی حاشیه غربی خراسان، از طریق ری و ورامین آنها را ملاقات کرده اند. چیزی که در این سفر برای او از همه جالب تر است وجود خرابه ها و آثاری از شهرهای قدیمی و قلعه هاست که ممکن است تمام اینها در زمان اسکندر شکل گرفته باشند. گذشته از اینها، او درمورد جمعیت حاضر در مناطق بازدید شده نیز گزارش هایی داده است.

خوچکو وقتی که در مناطق شرقی ورامین یعنی کنار دامنه های جنوبی کوه های البرز پیش می‌رفت، چادرنشینان و نیمه کوچ کنندگانی را که در زمین های حوالی ایوانکی یعنی چهار فرسخی شرق ورامین چادر زده اند، فهرست کرده است (دروازه خزر - ص ۲۹۵) که از این قرارند:

- کنگرلو - ترک های منتقل شده از نخجوان: ۱۰۰ خانوار (خوچکو می‌نویسد که آنها در خرابه های یک دژ بنام قلعه ایرج، پناه گاه موقتی ساخته بودند.

- سیل سوپور - ترک های آناتولی: ۱۰۰ خانوار  
 - هداوند - یک قبیله فارس از لرستان: ۱۰۰۰ خانوار  
 - کردها - یک قبیله فارس از شیراز و خراسان: ۱۰۰۰ خانوار  
 - عرب ها - یک قبیله از شوشتر: ۱۵۰۰ خانوار  
 - بربرها - یک قبیله فارس از کرمانشاه: ۵۰۰ خانوار  
 - پازوکی - ترک های خراسان: تعداد نامشخص. شغل اصلی آنها نگه داری از اسب های شاه بود  
 - چستی - یک قبیله فارس: ۱۰۰ خانوار  
 - الکایی - یک قبیله فارس: ۱۰۰ خانوار  
 - کارخانه - یک قبیله ترک: ۲۰۰ خانوار  
 - بختیاری ها - ۵۰۰ خانواده از یک قبیله فارس از اصفهان که به فرمان فتحعلی شاه در آنجا ساکن شده اند. بعضی از آنها به همراه گله هایشان در بناهای ویرانه تپه حصارک نزدیک ایوانکی زندگی می کنند (ص ۲۹۶) ۵۰۰ خانوار دیگر از آنها در شهرستان همجوار، خوار زندگی می کنند که متعلق به استان خراسان است.

به این ترتیب خوچکو تعداد چادرنشینان در زمین های ورامین را حدود ۵۶۰۰ خانوار شامل ۲۰/۰۰۰ نفر تخمین می زند. علاوه براین، او حضور قبایل زیر را در استان خوار که مرکزش یتری می باشد، این چنین ذکر کرده است:  
 اسانلو - ۵۰۰ خانوار  
 الکایی - ۳۰۰ خانوار  
 کردها - ۲۰۰ خانوار (همانجا ص ۳۰۲)

خوچکو در یادداشت سفرش فهرست کاملی از نام قبایل تهیه نکرده است. او به فهرست مختصر قبایلی که حتی اسامیشان به طور دقیق مشخص نشده اند، اکتفا می کند. اما همین برشماری اجمالی و شتاب زده نیز به ما در فهم تنوع مردم و قبایل جنوب رشته کوه البرز، که نتیجه جابه جا شدگی های

فراوان مردم از دوره صفوی تا زمان قاجار به بعد می باشد، کمک می کند.

خوچکو در گزارشش از خراسان، مرور کوتاهی بر مشخصه های قبایل خراسان، هنگامی که آنها در دهه سی قرن ۱۹ در سرزمین های مرزی فارس - ترکمن - افغان مستقر بودند، به دست می کند. او دوباره از حضور تعداد زیادی (در حدود ۶۰/۰۰۰ خانوار) از کردهای رشوند در حواشی شمالی خراسان خبر می دهد که به فرمان شاهان صفوی در آنجا ساکن شدند در حالی که مابقی آنها بین ارزرم و شهر زور در کردستان باقی ماندند. خوچکو اشاره کرده بود که قسمت هایی از این قبیله هم در گیلان و رودبار زندگی می کنند. مطابق یادداشت های خوچکو، خان های کرد نفوذ زیادی در منطقه به دست آورده بودند، به خصوص پس از سقوط نادرشاه و سلسله زندیه، شهرهای شیروان، بجنورد، چناران و سملقان تحت تسلط آنها بود. اما، از همه مهم تر، او در مورد ترکمن های کوچ نشین صحبت می کند که حرفه آنها برده داری بود که در آن دوران یکی از رایج ترین و پردرآمدترین مشاغل بود.

"همه سرازیری های سلسله جبال که به سوی دریای خزر امتداد دارد، دشت قبیچاق، مرو و رودخانه مرغاب پناه گاهی برای قبایل مختلف ترکمن است که مردم همه آنها را بلا استثنا آدم فروش می نامند، یعنی "فروشنندگان آدم" یا "بازرگانان گوشت انسان". (خراسان ص ۳)

به گفته خوچکو قربانیان برده فروش ها غالباً از خراسانی های اصیل و روس ها هستند (قیمت یک نفر روس دوبرابر قیمت یک ایرانیست) و مشتریان آنها از یک های خیره، اورگنج و بخارا که دانش بارور کردن زمین هایشان را ندارند و از برده ها و مهارت آنها برای کار در مزارع خود استفاده می کنند. تفاوت

مذاهب بین ترکمن های سنی و فارس های شیعه موجب تشدید خصومت بین آنها می شود.

از میان قبایل ترک در گرگان و شمال خراسان، خوچکو یموت ها را پرجمعیت ترین قبایل ترک تخمین می زند. ۱۴۰۰۰ خانوار یموت که در سواحل خزر، بین خلیج کوچک قلی دره و دهانه رود اترک چادر زده اند و فقط یک پنجم کل قبیله را تشکیل می دهند. حرفه آنها دام پروری و شکار سگ ماهی برای روس ها است. آنها مشغول تجارت برده و راه زنی دریایی در دریای خزر هستند. خوچکو آنها را دارای قدر و اعتبار بالایی نمی داند.

به گفته خوچکو، گکلان ها از دیگر قبایل ترکمن هستند که در بالای رودخانه گرگان در کوه های البرز زندگی می کنند و تعداد آنها را ۹۰۰۰ خانوار تخمین می زند. خوچکو می گوید که آنها نزدیک به ۶۰ سال است که آنجا ساکن شده اند، گندم می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند، از ثروتمندترین و با تربیت ترین قبایل ترکمن هستند و اهل یاغی گری برضد دولت قاجار و یا غارتگری نیستند. گاه گاهی به عنوان جاسوس و راهنما به همسایه شان " تکه ها " در تاخت و تاز به آبادی های فارس ها خدمت می کنند. به همین دلیل ۲۰۰ نفر از آنها همواره در دربار تهران به عنوان گروگان نگه داری می شوند. (ص ۹۰)

ترکمن های تکه به دوشاخه تقسیم میشوند: تکه تجن (۱۵۰۰۰ خانوار) و تکه آقال (۲۵۰۰۰ خانوار). آنها خطه شمال را از شرقی ترین قسمت های رشته کوه البرز \_ از کرد قلعه تا کلات \_ تحت تصرف خود درآورده اند و جنگجو تر و پرخاطر تر از سایر قبایل ترکمن هستند و طبق رسم قدیمی

خود با فارس ها می جنگند. آنها به داشتن اسب های عالی شهرت دارند. (ص ۱۰)

قرارگاه ترکمن های سالور که خان آنها مقیم سرخس می باشد، مابین کلات و کناره چپ رودخانه مرغاب، و قرارگاه ترکمن های سریق سمت راست آن رودخانه نزدیک خرابه های تاریخی شهر مرو می باشد. این دو قبیله با ازبک های میمنه و هزاره های افغانستان هم جوار هستند. در حاشیه استان های خراسان و هرات مابین ازبک ها و هزاره ها، خوچکو از وجود ۵۰۰۰ خانوار چادر نشین از قوم چهار ایماق خبر می دهد که به قبایل هزاره ( که به اعتقاد خوچکو هیچ ربطی با هزاره های افغانستان مرکزی ندارند)، جمشیدی، تیموری و فیروزکوهی تقسیم شده اند. قسمت عمده گزارش خوچکو به بنیان هزاره، یکی از رهبران قبیله ایماق هزاره اختصاص دارد. او یک راهزن و قهرمان محلی است که در آغاز قرن ۱۹ موفق به شکست سربازان قاجار در منطقه هرات گشته است. خوچکو در مورد او آنچه را که از مردم محلی شنیده، نوشته است، بنابراین بخشی از تاریخ کمتر شناخته شده شفاهی منطقه را از فراموشی نجات داده و این مربوط به دوره ای است که ایران، هرات را جزو قلمرو خویش می شناخت.

اطلاعات خوچکو از آنجا که برگرفته از تجربیات دست اول او و تماس مستقیم با زندگی روزمره ایرانیان بود، ارزش زیادی دارد. آنچه که او به صورت گلچین در مقالاتش نقل می کند، بخشی از مجموعه خیلی وسیع تری از خاطرات روزانه و یادداشت های میدانی سفرش در طول سال ها اقامت در ایران است و به نظر می رسد که در اصل به زبان لهستانی نوشته شده اند. اگر این یادداشت ها در هر آرشیو یا کتابخانه ای که باشد شایسته است که به صورت کامل منتشر شود.





## نقش دانشگاه در تحکیم روابط لهستان و ایران

سیلویا سوردیکووسکا<sup>۴۳</sup>

پیرامون تماس ها و روابط لهستان و ایران سخنان زیادی گفته شده است. اما آن سخنان بدون ذکر نقش دانشگاه در بنیاد گذاری روابط به هیچ وجه کامل نخواهد بود. دانشگاه نهادی است که نقش مهمی در تشکیل زمینه های همکاری، خواه دیپلماتیک و تجاری و خواه در امور فرهنگی، ایفا می کند. پس جا دارد که درباره نقش دانشگاه در زمینه سازی روابط لهستان و ایران به جست و جو بر آییم.

در لهستان دانشگاه نهادی بوده که همواره مشتاقان و دوستداران فرهنگ ایران را به گرد خود جمع کرده است. در این میان کم نبوده اند کسانی هم که نقش خاصی در برقراری روابط دیپلماتیک ایفا کرده اند. شاهد مدعا برقراری تماس های دیپلماتیک بین جمهوری لهستان و ایران عهد صفوی در قرن هفدهم میلادی است. در آن روزگار فراگیری زبان فارسی در لهستان ضرورت بسیار یافت.

"سمویل اوتفنیوفسکی"<sup>۴۴</sup> مترجم زبان فارسی و منشی دربار پادشاه "زیگموند وازاسوم" و "یان کازیمیرز"<sup>۴۵</sup> از جمله عاشقان زبان فارسی بودند. اما در لهستان مشتاقان زبان فارسی به مراتب بیشتر از این ها بودند.

"یادویگا زامویسکا"<sup>۴۶</sup> مالک قصر کورنیک زبان فارسی و خوشنویسی را فرا گرفت. بسیاری از خاندان های اشرافی لهستان به ویژه خاندان چارتورسکی نسخه های خطی فارسی را در مجموعه های خود گردآوری می کردند. مردم لهستان در دوره استیلای مکتب رمانتی سیسم با شعر فارسی آشنا بودند که به همت مستشرقانی از محفل

دوستان "آدام میتسکیویچ"<sup>۴۷</sup> در آن سرزمین رواج پیدا کرده بود.

از دیگر مشتاقان فرهنگ فارسی "تادیوش کروزینسکی" مترجم و مشاور شاه سلطان حسین (۱۷۲۲-۱۶۹۴) مؤلف تاریخ سلسله صفوی و سقوط آن ها، و نیز "الکساندر خوچکو" (۱۸۹۱-۱۸۰۴) قابل ذکر است که ترجمه هایش از متون ادبیات فارسی تأثیر به سزایی بر تقویت علاقه مندی لهستانی ها به فرهنگ ایران گذاشت و منجر به این شد که لهستانی ها به مطالعات ایرانی روی آورند.

دانشگاه ها در لهستان محفل و مرکز مشتاقان ایران بود. به مرور از بطن علاقه ای که افراد به فرهنگ ایرانی داشتند، مطالعات ایرانی زاده شد. البته نباید درباره نقش دانشگاه گزافه گویی کرد.

در قرن نوزدهم که اروپا شاهد افزایش علاقه ها به شرق بود فراگیری زبان های شرقی در دانشگاه ورشو رواج پیدا کرد. دانشگاه نهادی دولتی بود که امکان افزایش علاقه به ایران را فراهم می آورد. اما این همه مربوط به همان اوایل بود.

با گذشت زمان نقش دانشگاه بیشتر شد. تأسیس دیگر نهاد ها مثل دانشگاه های علوم که زبان، تاریخ و فرهنگ ایران را اشاعه می داد رویداد بر جسته ای بود.

دانشگاه یاگیلونین در کراکو و دانشگاه ورشو، دو دانشگاهی بود که مرجع و مرکز مطالعات در فرهنگ ایران شد. در این هر دو دانشگاه سابقه مطالعات ایرانی به سال های پیش از جنگ

می‌رسد. کراکو در قبل از جنگ جهانی دوم مهم‌ترین مرکز مطالعات خاورمیانه در لهستان بود و دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه ورشو هم در سال ۱۹۳۰ به تبعیت از آن تأسیس شد.

گسترش این هر دو مرکز هم باز متأثر از دو مدرسه وین و لوو بود که مروج مطالعات شرقی بودند. مدرسه وین مرکز مطالعات منطقه خاور نزدیک بود که به دلیل حضور اسلام در این منطقه دارای فرهنگ همگنی است. مرکز کراکو هم متأثر از همین

نخستین رئیس دانشکده مطالعات شرقی در دانشگاه ورشو (۱۹۳۲)، محقق که مطالعات ایرانی را با هندشناسی مرتبط ساخت، چهره شاخص این مدرسه بود. مدرسه وین شعبه‌ای هم در ورشو داشت که در آن ایران‌شناسی یکی از شاخه‌های مطالعات اسلامی و ترکی بود. پژوهش‌ها و مطالعات ایرانی در دانشگاه ورشو از آغاز در دانشکده ترکیه‌شناسی این دانشگاه انجام می‌گرفت که در سال ۱۹۳۳ تأسیس شده بود. در آن دوره افزون بر زبان‌های ترکی و عربی، زبان فارسی هم یکی از سه زبانی بود که در آن دانشکده تدریس می‌شد. مطالعات



دانشگاه یاگیلونین در کراکو

مدرسه بود اما محققان آن به سمت مطالعه مسایل اسلامی کشیده شدند.

و پژوهش‌های ایرانی بعد از آن همان تدریس زبان فارسی برخاست که البته ابتدا بیشتر مطالعات زبان‌شناسی بود.

مدرسه لوو مخصوصاً به زبان‌شناسی و دین توجه داشت. در این مدرسه مطالعات فرهنگی و تاریخی با مسایل مربوط به هندشناسی یک جا دیده می‌شد و مسایل اسلامی مورد توجه نسبتاً کم‌تری قرار داشت. پروفیسور "استانیسلاوشایر"، بانی و

از وقتی مطالعات ایرانی در دانشگاه ورشو دارای مدرسه تحقیقاتی تخصصی و مستقلی شد نقش دانشگاه در همکاری‌های لهستان و ایران بازهم بیشتر شد. باید اذعان کرد که تأسیس دانشکده مستقل و مخصوص مطالعات ایرانی در دانشگاه ورشو نسبتاً با

تاخیر و در سال ۱۹۹۶ انجام شد. البته در هر دو دانشگاه از سال ها قبل متخصصان مطالعات ایرانی تربیت می شدند.

در سال های جنگ جهانی دوم که فعالیت های علمی به کلی تعطیل بود دو متخصص مطالعات ترکی، "تادیوش کووالسکی"<sup>۴۸</sup> و پروفسور "آنانیاس زایاچوفسکی"<sup>۴۹</sup>، یکی در کراکو و دیگری در ورشو سرگرم مطالعه فقه اللغة فارسی بودند.

تادیوش کووالسکی شاهنامه را مورد مطالعه و تحقیق قرار داد و آنانیاس زایاچوفسکی گزیده غزل های حافظ را ترجمه کرد. حاصل کار کووالسکی پس از مرگ او، بعد از پایان جنگ هرچند به صورت ناقص در دو جلد زیرعنوان مطالعات در شاهنامه، (کراکو، ۵۳-۱۹۵۲) به چاپ رسید.

مطالعات در شاهنامه در عین آن که اثری نا تمام است در کنار ترجمه زایاچوفسکی از غزل های حافظ در زمان خود کارهای قابل توجهی بود. زیرا در آن دوره ایران شناسی از مطالعات عربی و ترکی مجزا شد و این هر دو اثر به طور کامل با مطالعات ایران شناسی مربوط می شد.

سال های نخست پس از پایان جنگ شاهد تکامل آرام اما منظم مطالعات ایرانی بود تا آن جا که به رشته مستقلی تبدیل شد. من چون در دانشگاه ورشو کار می کنم بهتر است که بیشتر روی سخنم با رونق گرفتن تحقیقات ایرانی در دانشکده مطالعات شرقی در همین دانشگاه باشد.

در دانشگاه ورشو در سال ۱۹۷۱ دانشکده مطالعات ترکی و ایرانی تأسیس شد و نخستین بار بود که ترتیب تحصیل در این رشته تا اخذ تخصص مستقلی داده شد. در فاصله سال های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۶ مطالعات ایرانی یکی از حوزه های تحقیق و

تعلیم در واحد خاورمیانه بود. از سال ۱۹۹۶ دانشگاه ورشو واحد مطالعات ایرانی را تحت ریاست خانم پروفسور "ماریا سکلادانکوا"<sup>۵۰</sup> دایر کرد.

مطالعات ایرانی از آن روز در دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه ورشو به صورت مستقل و با نظم و ترتیب سازمانی به راه افتاد. این یکی از حساس ترین لحظه ها در مطالعات ایرانی در ورشو بود. دانشکده مستقلی در دانشگاه تأسیس شد که کارش انجام مطالعات ایرانی بود. پایه گذاری مطالعات ایرانی و پس از آن توسعه این امر را می توان گام مهمی در پی ریزی همکاری های لهستان و ایران و توسعه آن دانست.

مطالعات ایرانی در همه زمینه ها برای لهستان از اهمیت والایی برخوردار است. دانشگاه ورشو به تدریج از مطالعات زبان شناسی، کاری که همچنان در دانشگاه یاگیلونین دنبال می شد، فاصله گرفت و به مرور مطالعه ادبیات، فرهنگ، و تاریخ ایران در ورشو باب شد.

ادبیات ایران زیر نظر خانم پروفسور "ماریا سکلادانکوا" تدریس می شد و او خود استاد شعر حافظ و به معنایی کلی تر استاد نظریه ادبی و نیز اسطوره شناسی ایران بود. پروفسور سکلادانکوا سابقه چهل سال مطالعات در ادبیات ایرانی داشته و آن را یکی از صور بیان جهان شناسی فرهنگ ایرانی و نماد های آن می داند که پیوند تنگاتنگ با اندیشه فلسفی و دین در این فرهنگ دارد.

از همان آغاز و همزمان با مطالعاتی که پیرامون ادبیات و فرهنگ ایران صورت می گرفت تحقیقات در تاریخ ایران هم توسط "بوگدان سکلادانک"<sup>۵۱</sup> آغاز شد. او که از پیشگامان این تحقیقات بود خود متخصص و محقق معتبر در تاریخ قرون

میانه ایران شناخته می شد. بوگدان سکلادانک درحوزه های دیگر هم تحقیقاتی کرده بود: صور مالکیت در ممالک اسلامی، روابط اقتصادی ایران و اروپا، بنیاد های دولت ایرانی، و موضوعات و مسایل مربوط به تشیع. چندی بعد سراسر حوزه فرهنگ ایرانی و از جمله افغانستان هم وارد مطالعات ایرانی شد. خانم پروفیسور "یولانتا شراکوفسکا دیندو" این همه را بر عهده داشت. او ضمن مطالعه ارتباط ماهوی این اجزا با یکدیگر

در قالب فرهنگ ایران و افغانستان نیز در چارچوب کلی و مطالعات ایرانی انجام می شد. بر جسته ترین آثار پژوهش های علمی دانشگاه ورشو نشریات متعددی است که درباره ایران به چاپ رسیده است. از آن میان به ویژه دوره سه جلدی تاریخ ایران اثر پروفیسور ب. سکلادانک قابل ذکر است. این اثر تاریخ ایران را از آغاز تشکیل دولت ایرانی تا پایان سلسله پهلوی در بر می گیرد و نخستین کتاب در نوع خود در لهستان است.



دانشگاه ورشو

به سراغ قواعد و هنجار های آداب و رسوم افغان ها، کارکرد اجتماعی تصوف و پدیده های اجتماعی، سیاسی افغانستان معاصر هم رفت.

حاصل تحقیقات خانم ماریا سکلادانک ووا نیز به صورت چندین مجلد کتاب و مقاله منتشر شد. ارزشمندترین اثر او تک نگاری مفصلی با عنوان فرهنگ ایرانی (منتشره به سال ۱۹۹۵، ورشو) است که نویسنده در این اثر انگاره های اصلی فرهنگ ایرانی را در خلال قرون بررسی می کند.

مطالعه تطبیقی موسیقی ایرانی و مفهوم و درک کهن الگو ها

دوره کتاب های آموزش زبان فارسی برای لهستانی ها یکی دیگر از دستاوردهای مهم است. (دوره شامل فارسی برای مبتدیان، فارسی عامیانه، فارسی روزنامه نگاری، فارسی فنی و اداری می شود).

طی ۷۵ سالی که از عمر دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه ورشو می گذرد نشریات فراوانی در سایر زمینه های علمی هم به چاپ رسیده است. این نشریات بی تردید مطالب مفیدی دارد که افزون بر محققان به کار دانشمندان علم سیاست، دیپلمات ها و هم مشتاقان فرهنگ فارسی می آید. ترجمه تعدادی از آثار فارسی به لهستانی، نمونه دیگری از تحقیقات دانشگاه ورشو است.

تاریخ سلطان مسعود نوشته ابوالفضل بیهقی به ترجمه پروفیسور ب. سکلا دانک یکی از این زمره است. امروزه نسل جدید محققان در مسایل ایران که در کار ترجمه ادبیات فارسی، اعم از متون کهن یا معاصر هستند (جلال الدین رومی، سهراب سپهری، بابا طاهر، فردوسی) راه و روش های زبان شناختی را که در دوره نخست مطالعات ایرانی حاکم بود دنبال می کنند تا بر اساس آن در دیگر جهات های فرهنگی به مطالعه و تحقیق بپردازند. گذشته از این ها اقداماتی در دست است تا متون ادبیات لهستانی هم به فارسی ترجمه شود. بزرگ ترین این اقدامات ترجمه گزیده آثار "ماریا پاولیکووسکا - یا سنورزوسکا"<sup>۵۲</sup> و نیز شعر "ویسلاو شیمبورسکا"<sup>۵۳</sup> می باشد. به این ترتیب، با قدم هایی که محققان لهستانی و ایرانی بر می دارند مردم لهستان فرصت آشنایی با ادبیات ایران را به دست آورده، ایرانیان هم با فرهنگ لهستان و ظرافت های آن آشنا می شوند.

تحقیق و کار علمی دانشگاهی به طور قطع راه هایی است که به معرفت متقابل فرهنگ ها ختم شده و موجب تحکیم

روابط لهستان و ایران می گردد. تربیت متخصصان زبده در فرهنگ، دین، تاریخ و ادبیات نیز لازمه گسترش این روابط است. و این جاست که نقش دانشگاه را نمی توان نادیده گرفت.

قریب ۷۵ سال است که دانشکده مطالعات شرقی چندین نسل از محققان لهستانی - ایرانی را تربیت کرده است. در جمع آنان مترجمان زبده و محققان دانشگاهی، به علاوه دیپلمات ها، دانشمندان علم سیاست، و روزنامه نگاران یافت می شوند. اغلب اینان چهره های شاخص مؤسساتی هستند که می توانند بر تولید افکار عمومی و یا بر روابط بین الملل مستقیماً تأثیر بگذارند. شایان ذکر است که در سال های اخیر علاقه ها به ایران و فرهنگ فارسی بیشتر شده و گواه این مدعا شمار روز افزون متقاضیان مطالعات ایرانی و نامزدهای تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در دانشکده مطالعات شرقی است.

شمار علاقه مندان فراگیری زبان فارسی هم گویای علاقه به فرهنگ ایرانی است. البته این عده کسانی هستند که ارتباطی به دانشگاه ندارند اما دانشجویان واحدهای دیگر دانشگاهی هم در جمع آن ها دیده می شوند. از طرفی همه ساله بر تعداد متقاضیان فراگیری زبان فارسی هم افزوده می شود. دو سال قبل واحد مطالعات ایرانی فقط دارای یک گروه بود. اما در سال تحصیلی آینده کارکنان واحد ایران شناسی باید چهار گروه را آموزش دهند.

زمینه دیگری که دانشگاه برای همکاری در دست دارد برگزاری همایش ها و جلسات مشاوره متشکل از لهستانی ها و ایرانیان است. این اقدام به طور قطع الهام بخش کار های تازه، تبادل تجربه، برقراری ارتباطات جدید و گسترش همکاری های علمی بین لهستان و ایران است.



نمونه ای از این قبیل همایش ها بزرگداشت هزارمین سالروز تولد ابن سینا دانشمند بزرگ ایرانی بود که شورای جهانی صلح در سال ۱۹۵۱ برگزار کرد. در سراسر دنیا هم به همین مناسبت نشریات بسیاری منتشر شد و همایش ها و جلساتی برگزار گردید.

از مهم ترین رویداد های علمی در این خصوص هم گرد همایی بین المللی ابن سینا بود که از ۲۱ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۵۱ در تهران بر گزار شد. دانشمندانی از سراسر دنیا در این برنامه شرکت کردند. پروفسور آنانیاس زایاچوفسکی از دانشکده مطالعات شرقی هم در زمره آن شرکت کنندگان بود. برگزاری جشن هزاره موجب شد که میراث ابن سینا مورد مطالعات گسترده قرار بگیرد. امروزه دیگر در هر دو کشور ایران و لهستان دانشگاه ها مبادرت به برگزاری این قبیل گرد همایی ها می کنند. در این زمینه گرد همایی بین المللی مولانا جلال الدین رومی قابل ذکر است که در ماه نوامبر ۲۰۰۸ در دانشگاه ورشو برگزار شد.

گسترش تحقیقات درباره ایران لازمه پاسخگویی به نیاز دنیای امروز است. در عین حال ضرورت انجام مطالعات، بیشتر از پیش محسوس است تا مسایل غامضی را روشن کند که پدیده

و مفهومی غیر قابل تصور و از خصایص برخی فرهنگ های خاص است. این کار واجد آثار آموزشی نیز بوده و نسل جدید را در جوی بار می آورد که بدانند باید به فرهنگ دیگری و میراث آن احترام بگذارند. این ها همه در امر بنا گذاشتن روابطی سالم در عرصه دیپلماتیک، تجارت و فرهنگ تأثیر به سزا دارد و مبنایی برای دوام آن روابط می گردد. در این جا جرأت ابراز این سخن را به خود داده می گوئیم که بدون وجود کارهای دانشگاهی و نیز بدون صورت صحیح نهاد هایی که از این راه به وجود آمده روابط لهستان و ایران در هیچ حوزه ای کامل نمی شد.

با ذکر آن چه گذشت در می یابیم که دانشگاه مؤسسه ای دولتی است، اما در ماورای مسایل و مقتضیات سیاسی عمل می کند و نقش بزرگی در برقراری روابط لهستان و ایران دارد. اضافه می کند که دانشگاه با عنایت به ثقل مسئله تحقیق درباره شرق، در سال ۲۰۰۸ (۱۳۸۷) مؤسسه مطالعات شرقی را به دانشکده ارتقا داد. تردیدی نیست که حفظ مناسبات حسنه، ویژگی متقابلی می باشد. امروزه افزون بر آن که نیاز به ترویج ایران و فرهنگ فارسی در لهستان بیش از پیش محسوس شده، فرهنگ لهستان هم باید به عموم ایرانیان شناسانده شود. در نتیجه لازم است در دانشگاه های ایران هم مؤسساتی پدید آید که مطالعه فرهنگ لهستان را وظیفه خود بشناسند.

## لهستانی ها در ایران در طول جنگ جهانی دوم

رضا نیکپور

گرفتار شدند، برای کار اجباری مادام العمر، راهی اردوگاه های بد آب و هوای شوروی به خصوص نواحی سیبری گردیدند.

جنگ جهانی دوم با حمله آلمان به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد. هنوز مردم لهستان مبهوت پیشروی سریع آلمان ها



یکی از اعضای جامعه مهاجران لهستانی در کنار  
قبری در قبرستان مهاجران لهستانی واقع در تهران

اولین مرحله این کوچ دادن ها در ماه های فوریه، آوریل و ژوئن ۱۹۴۰ و دومین مرحله آن در ماه ژوئن ۱۹۴۱ صورت گرفت. هر چند آمار دقیقی از این مهاجرت دادن های اتباع لهستانی به شوروی هرگز معلوم نشد، اما بر اساس اطلاعات موجود، این عده در حدود ۱/۲ تا ۱/۵ میلیون نفر برآورد شده اند که

در خاک خود بودند که اتحاد شوروی هم در پی توافقی پنهانی با آلمان ها، از طریق مرزهای شرقی، کشور لهستان را مورد حمله قرار داد. هر کدام از دو کشور متجاوز در مدتی کوتاه تقریباً نیمی از خاک لهستان را در اختیار خود گرفتند و نتیجه آن، در به دری و اسارت مردم بی دفاع این کشور بود. آنان که در چنگال روس ها

تعداد زیادی از آنان که تحمل کار در شرایط سخت اردوگاه ها را نداشتند، جان باختند. این عده نیز بیش از نیم میلیون نفر تخمین زده می شوند. با حمله ناگهانی آلمان به شوروی در سال ۱۹۴۱ میلادی که شاید به طور اتفاقی مقارن سالگرد حمله ناپلئون به روسیه بود! و خیانت هیتلر به شریک سابق خود (استالین)، معادلات جهانی هم تغییر یافت و روس ها در

پیوند یافتند. اگر چه سابقه ارتباط فرهنگی، اقتصادی، نظامی و سیاسی دو کشور ایران و لهستان به قرن ها قبل باز می گردد - که اوج آن را در دوره صفویه شاهد هستیم، اما بخش عمده آشنایی مردم ایران با لهستانی ها به دوره جنگ جهانی دوم و ورود ده ها هزار مهاجر لهستانی به ایران بر می گردد.



گواهی ولادت نوزادی از مهاجران لهستانی در اصفهان

پی انجام مذاکراتی با کشورهای ضد فاشیست و دولت در تبعید لهستان و ژنرال سیکورسکی<sup>۵۴</sup>، که به منظور تشکیل ارتش لهستانی در مقابل آلمان ها صورت گرفت، همه اسرای لهستانی را آزاد کردند. مسیر حرکت این عده از طریق ایران تعیین شد و بدین سان، گروه تبعیدیان لهستانی با ایران

طبق آمارهای رسمی ایران، تعداد لهستانی هایی که پیش از این تاریخ در ایران زندگی می کردند به دویست نفر هم نمی رسید که بیش از نیمی از آنان در تهران مشغول به کار بودند.

از میان مهاجرانی که طی جنگ جهانی دوم وارد ایران شدند،

نظامیان باید راهی میدان های جنگ متفقین در جبهه های مختلف می شدند و غیر نظامیان نیز می توانستند پس از توقیفی در ایران، زندگی جدیدی را در دیگر کشورهای آزاد جهان آغاز کنند. اکثر این عده به تدریج از ایران خارج شدند و تعداد کمی نیز اقامت و ادامه زندگی در ایران را ترجیح دادند. لازم به ذکر است که مقارن ورود مهاجران لهستانی به ایران،

پذیرایی خود از مهاجران لهستانی کوتاهی کنند.

خروج اتباع لهستانی (نظامی و غیر نظامی) از شوروی و ورود آنان به ایران به رهبری ژنرال آندرس از طریق ۲ مسیر و در ۳ مرحله صورت گرفت: (مسیر اول) بندر کراسنوووسک از راه دریای مازندران به مقصد بندر انزلی. (مسیر دوم) از طریق



کارت یادبودی که صلیب سرخ لهستان در تهران به مناسبت ورود هنریک استراسبورگ منتشر کرده بود

به واسطه جنگ جهانی دوم و حضور عده زیادی از سربازان متفقین و خارجی، فشار اقتصادی زیادی بر دوش دولت و ملت ایران تحمیل شده بود که شرایط زندگی را برای مردم واقعاً سخت نموده بود و حضور این مهمانان ناخوانده جدید هم بر شدت اوضاع می افزود. ولی این امر باعث نشد که ایرانیان در

عشق آباد باج گیران به مقصد مشهد. اولین مرحله این مهاجرت ها، بین ماه های مارس و آوریل ۱۹۴۲ صورت پذیرفت که طی آن در حدود سی هزار نظامی به اتفاق یازده هزار کودک با کشتی از راه بندر کراسنوووسک به سمت بندر انزلی حرکت کردند که در آنجا اولین اردوگاه های پناهندگی

به بندر انزلی منتقل گردیدند که این نقل و انتقال تا اکتبر ۱۹۴۲ ادامه یافت. مقارن این ایام سومین مرحله حرکت اتباع لهستانی از شوروی به ایران از طریق عشق آباد به مشهد بود که البته شامل عده زیادی نمی شد: ۱۹۳۹ نفر از آنان به ایران و ۶۷۵ نفرشان به هند رفتند.

این مهاجران در ساحل دریای مازندران تاسیس گردید تا امکان بهداشت و معالجه آنان مهیا گردد. چرا که در دوران اسارت در شوروی، رسیدگی و نگه داری از آنان در حد بسیار پایینی صورت می گرفت. در ۲۵ آوریل همان سال اولین گروه از مهاجران با کامیون از بندر انزلی به قزوین منتقل شدند.



کودکان بیم لهستانی در مدرسه ای در اصفهان که راهبان مسیحی آن را اداره می کردند

با ورود لهستانی ها به تهران در فوریه ۱۹۴۳، چهار اردوگاه پناهندگان لهستانی ها تاسیس شد که در ابتدا تعداد ۲۶۰۰ نفر در آنجا اسکان یافتند و به مرور تعداد ایشان به ۲۵ هزار نفر رسید. تعداد زیادی نیز از این پناهندگان در اهواز استقرار یافتند که پس از مدتی از طریق بنادر خرمشهر و بصره به آفریقا،

در قزوین مهمان سرای موقتی برای پذیرایی از ۱۴۰۰ نفر مهیا گردید و آنان پس از استراحتی کوتاه به سمت تهران حرکت داده شدند. دومین مرحله طی ماه های اوت و سپتامبر ۱۹۴۲ انجام شد که در این مدت قریب ۴۳ هزار نظامی و ۲۵ هزار غیر نظامی که تقریباً یک سوم آنان را کودکان تشکیل می دادند،



هند، زلاندنو، مکزیک و انگلستان فرستاده شدند. بخشی از خواربار و مواد غذایی مورد نیاز این عده در ایران خریداری می شد و بخشی دیگر نیز توسط متفقین از خارج وارد می گردید. یکی از مراکز مهم نگه داری لهستانی ها، و مخصوصاً کودکان بی سرپرست، در اصفهان بود که ابتدا با ۳ مرکز دایرگردید و به مرور با افزایش تعداد کودکان به ۲۰ محل اسکان افزایش یافت.

انگلستان نوشته شد. نیز گروهی از این کودکان که متشکل از ۷۳۳ نفر بودند به زلاندنو فرستاده شدند که تا امروز هنوز خاطره حضور خود در ایران را ارج می نهند.

لهستانی ها طی حدود سه سال و اندی و به عنوان پرستار در بیمارستان ها مشغول به کار شدند. با ورود لهستانی ها به



لوح یاد بود - هدیه بچه های لهستانی که از مهاجرت اجباری سالهای ۱۹۴۲ - ۱۹۴۳ جان به در برده اند

این کودکان در دوره اقامت خود در ایران به جز مواد درسی، کارهایی چون قالی بافی و حکاکی روی نقره و مس را نیز آموختند. کتابی که امروزه به نام: " اصفهان، شهر کودکان لهستانی"، به ۲ زبان انگلیسی و لهستانی وجود دارد، خاطرات حضور همین کودکان است که سال ها بعد از ترک ایران در

داخل شهر، بازار اجرای کنسرت های موسیقی و نمایش های لهستانی نیز رونق یافت که برخی از این برنامه ها صرفاً برای حمایت و کمک به دیگر هموطنان لهستانی شان ترتیب داده می شد.

کارکردن لهستانی ها در هتل ها و رستوران های ایرانی

باعث رواج و جذب مشتری بیشتری بیشتر داخلی و خارجی گردید. بعضی از خانم هایی که خدمتکار زنان سرشناس ایرانی بودند، طرز آرایش و مد غربی را به آنان آموختند. زیرا که در بسیاری موارد، مستخدمین نسبت به کارفرمایان خود از تحصیلات بالاتری برخوردار بوده و یا در لهستان صاحب حرفه بودند.

صدور اجازه اقامت موقت برای ایشان بنماید.

یکی از تبعات مثبت اقامت لهستانی ها در ایران، ازدواج آنان بود که گاهی با هموطنان خود و یا با سربازان متفق (خارجی) صورت می گرفت. اما در اکثر موارد آنان مورد توجه مردان ایرانی- اعم از مسلمان و غیر مسلمان- قرار گرفتند. البته طرح



کودکان لهستانی دریکی از برنامه های جامعه مسیحی در اصفهان

عده ای از زنان لهستانی برای رفع نیاز مالی خود چرخ خیاطی گرفته شروع به دوختن لباس، حتی لباس های ارتشی، نمودند. در این بین شرکت های خارجی هم از متقاضیان پروپا قرص استخدام لهستانی ها بودند. افزایش حضور لهستانی ها در شهر و ازدیاد تقاضا برای کار با آنان باعث شد تا دولت ایران اقدام به

این مسئله در میان خانواده های ایرانی که اکثراً سنتی بودند، ابتدا با مخالفت روبرو شده، اما به مرور مورد قبول قرار می گرفت. لهستانی ها در مدت کوتاه حضورشان در ایران، دست به انجام فعالیت های فرهنگی نیز زدند که از نشر اطلاعیه در مناسبت های مختلف برای مردم ایران شروع شد. آنان در ایران اقدام به

چاپ هشت روزنامه نمودند که در زمان خود باعث روشنگری و آگاهی بخشی به مردمی شد که سخت تشنه دانستن اخبار بدون سانسور جهان پیرامون خود، بودند.

در بین لهستانی ها افراد دانشمندی بودند که پس از ورود به ایران و به دست آوردن آرامش نسبی فکری، اقدام به برگزاری سخنرانی های علمی در مراکز فرهنگی ایران نمودند که ثمره آن تاسیس انجمن مطالعات ایران بود و ۳ جلد کتاب معروف

لهستان پی گیری شد که تا امروز نیز ادامه دارد.

جنگ جهانی دوم که هزینه های سنگینی برای لهستان داشت در ۸ می ۱۹۴۵ رسماً پایان یافت. بیش از نیم میلیون نفر از مردان و زنان رزمنده و مبارز و بیش از ۶ میلیون نفر غیر نظامی بی گناه، یعنی ۲۲ درصد کل جمعیت لهستان در این جنگ جان باختند. تعداد زیادی از اتباع لهستانی پس از پایان جنگ، به کشور خود باز نگشتند و در کشورهای



تعدادی از دختران محصل لهستانی در اصفهان

مطالعات ایرانی، یادگار گران بهای آن دوره است.

از چهره های درخشان و فعال این حرکت می توان به ماخالسکی<sup>۵۵</sup> اشاره نمود. گرچه با خروج این عده پس از پایان جنگ جهانی دوم از ایران، فعالیت انجمن پس از حدود سه سال متوقف شد، اما جریان ایران شناسی که از سالیان قبل نیز مورد توجه لهستانی ها بود، با همان جدیت در دانشگاه های

دیگر جهان اقامت گزیدند که از این میان حدود ۳۰۰ نفر زندگی دایم در ایران را ترجیح داده و با ایرانیان تشکیل خانواده دادند. ثمره این ازدواج ها، نسلی است که می توان آنان را پل ارتباط معنوی بین دو کشور محسوب نمود. شاید بتوان یکی از سندهای ماندگار حضور لهستانی ها در ایران را آرامگاه هایی دانست که از آنان باقی مانده است: خاطره ۳ سال و نیم حضور بیش از ۱۰۰/۰۰۰ لهستانی در ایران

که به علل مختلف درگذشتند؛ از کودکان شیرخوار تا افراد سالخورده و از نظامیان تا فرهنگیان.

اولین منزل ابدی این مسافرین خسته و رنجور، در بندر انزلی است که با داشتن ۶۳۹ گور (که فقط ۱۶۳ عدد آن متعلق به نظامیان است) از نظر تعداد در رتبه دوم است. تهران با داشتن ۳ گورستان لهستانی ها، بیشترین تعداد را در خود جای داده که اصلی ترین آن گورستان ها، دولاب است. در آنجا ۱۹۳۷ نفر آرام گرفته اند که ۴۰۹ تن آنان نظامی بوده و مابقی مردم عادی هستند. همچنین در گورستان انگلیسی قلعهک، ۱۰ گور لهستانی مربوط به سربازان جان باخته در همدان است که بعداً بدانجا انتقال یافتند. نیز در گورستان یهودیان، ۵۶ نفر لهستانی دفن شده اند. در اصفهان ۱۸ گور موجود است که فقط یکی از آنان نظامی است، در قزوین ۴۰ گور که ۲۹ عدد آن مربوط به غیر نظامیان است، در خرمشهر ۵ قبر مربوط به سربازان، در مشهد ۲۹ عدد و در آخرین ایستگاه این مردم مظلوم یعنی اهواز، که هزاران نفر از آنان از آنجا گذشته و راهی کشورهای دیگر جهان گردیدند، ۱۰۲ گور وجود دارد که ۲۲ عدد آن مربوط به افراد نظامی است. بدین ترتیب تعداد کل قبرهای ثبت شده لهستانی ها در نقاط مختلف ایران

۲۸۳۶ عدد می باشد. این بود خلاصه ای از سفر غم انگیز و رو به فراموشی لهستانیان به ایران.

در پایان باید گفت: چنانچه بخواهیم دو کشور ایران و لهستان را علی رغم بعد مسافت و تفاوت های مذهبی و زبانی بین آنها مقایسه کنیم مشترکات زیادی را می توان دید. برای مثال، هر ۲ کشور به دلیل موقعیت حساس جغرافیایی مورد حمله قدرت های بزرگ و همسایگان طمع کار خود قرار گرفته اند، اما روحیه استقلال طلبی مردم باعث شد تا کشورشان در تلاطمات روزگار، مجدداً آزادی و یکپارچگی خود را بدست آورد.

ارتباط خوب فرهنگی و اقتصادی و سیاسی که از قرن ها قبل بین ایران و لهستان آغاز شده بود، کماکان به قوت خود باقی است و دولت و ملت هر دو کشور به ادامه آن علاقه مند بوده، گسترش همه جانبه آن در دستور کارشان قرار دارد. جنگ جهانی دوم با تمام پی آمدهای دشوار و چهره زشتی که از خود باقی گذاشت، توانست قلوب دو ملت ایران و لهستان را به هم نزدیک تر کند.

نتیجه همکاری فرهنگ غنی و مهمان نوازی ایرانی با نجابت و سخت کوشی و همت بلند لهستانی مسلماً باید چنین پیوند مستحکمی باشد.





## باستان شناسان لهستانی در ایران / تاریخچه ای از حضوری کوتاه مدت و پر بار

باربارا کایم<sup>۵۶</sup>

بلاغی در حوزه آبگیر سد سیوند واقع در استان فارس انجام می شد.

سد در دست احداث بر روی رود پلوار بود که در دشت مرغاب از سمت شمال، مقر پاسارگاد پایتخت کهن هخامنشیان، به

کاوش های باستان شناسان لهستانی در ایران بر خلاف علاقه دور و دراز مردم لهستان به فرهنگ باستانی ایران، تاریخ بس کوتاهی دارد. ما گروهی از باستان شناسان دانشگاه ورشو در پاییز سال ۲۰۰۴ بنا به دعوت مدیر مرکز کاوش های باستان شناسی ایران به خراسان سفر کرده و در خلال این



بقایای ناحیه مسکونی تنگه بلاغی

سمت جنوب جاری بوده و در حوالی پرسپولیس به رود گُر می ریزد. سد جدید در ۲۵ کیلو متری پایین دست رودخانه از پاسارگاد واقع شده و دریاچه پشت سد تا فاصله حدود ۸ کیلو متری پاسارگاد دامن می گسترده.

برای مشارکت در این طرح که یکی از عظیم ترین عملیات امداد و نجات در ایران است از پنج گروه بین المللی دعوت به

سفر از چندین محوطه باستانی دیدن کردیم. با تجاری که از حفاری های سال ۱۹۹۷ در واحه سرخس واقع در جنوب غرب ترکمنستان داشتیم بر آن شدیم تا طرح پژوهش در معماری زرتشتی در منطقه سبزوار را به سازمان میراث فرهنگی ایران تقدیم کنیم. اما به محض بازگشت ما به ورشو در خواستی از مقامات ایرانی رسید که از باستان شناسان ما دعوت شده بود تا به کارهایی بپیوندند که برای ثبت بقایای باستانی تنگه



عمل آمده بود. گروه لهستانی از بهار سال ۲۰۰۵ به جمع محققان پیوست. گروه ایرانی - لهستانی پژوهش در محوطه ای را برعهده گرفته که به شماره ۶۴ TB مشخص شده و بر زمینی واقع گردیده که شیب ملایمی به سمت رودخانه دارد.

محوطه شماره ۶۴ تنگه بلاغی از سکونت گاه های ساسانی شناخته شد. آثار دوره ساسانی در جنوب فارس نسبتاً شناخته شده اما در شمال فارس که شهر استخر، نخستین پایتخت

سه فصل کاوشی که گروه لهستانی - ایرانی در تنگه بلاغی انجام داد از نظر گاه باستان شناسی بسیار پر بار بود. در نتیجه مطالعات در سطح زمین و نیز در حفاری ها محرز گردید که سابقه این محوطه دست کم به دوره هخامنشی می رسد. بنای عظیمی که قسمت هایی از آن طی آخرین فصل کاوش ها نمایان شد در همین دوره احداث شده است. این بنا شباهت های آشکاری به بنا های امپراتوری هخامنشی دارد اما اظهار نظر درباره کلیت آن کار دشواری است. با وصف این، چنانچه کارهایی



خانه دیو واقع در ضلع جنوبی چهارتاق

ساسانیان هم در آنجا واقع بود همچنان ناشناخته مانده است. کاوش هایی که در تنگه بلاغی با مدیریت سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران و توسط بنیاد پارسه - پاسارگاد انجام شد فرصتی برای شناخت بیشتر این بخش رانیز فراهم آورد. گروه ایرانی - لهستانی در چارچوب اجرای این طرح سه فصل کاوشگری را در محوطه ای به انجام رساند که در مطالعات، به شماره ۶۴ TB شناخته می شود.

را در نظر بگیریم که برای احداث این بنا صورت گرفته، و نیز باعنایت به مشاهده قطعات سرامیک که گویای تجملات است، می توان گفت که این بنا برای کاخ شاهی ساخته شده است. اما با این همه انگاره کلی این بنا به هیچ یک از عمارت های هخامنشی که تا به امروز شناخته شده شباهتی ندارد. ماهیت و نقش اتاق هایی که در بخش شمالی پیدا شده، با دیوار های حجیم آن، سهم بزرگی در تفسیر بنا دارد. اتاق ها در یک

ردیف قرار گرفته، فاقد راه ارتباط با یکدیگر از داخل بوده، و فقط از یک طرف دارای در است.

بنابر این دشوار بتوان گفت که این اتاق ها برای نشیمن یا انباری ساخته شده است. اما از بخاری آتشی، اجاق مستطیل شکل و نیز از مشاهده انبوه آجر های آن می توان دریافت که اتاق ها کاربردی مسکونی هر چند موقت داشته و دیوار قطور هم سپر حائل بوده است. حال با کنار هم گذاشتن این یافته ها

است. بررسی های ژئومغناطیسی ب. امین پور در این محوطه و نیز حفاری ها حاکی است که این مکان در دوره ساسانی قریه ای به مساحت پنج هکتار بوده است.

منزل های وسیع با دیوارهای پیرامونی به ارتفاع ۳۰ تا ۴۰ متر و دیوار های خشتی بر روی پی های سنگی ساخته می شد و این مطابق سنتی محلی بود که امروزه هم در بنا های مدرن اجرا می شود. شواهدی به دست آمده که در اواخر دوره ساسانی در



خانه دیو واقع در ضلع شمالی چهارتاق

فرضیه ای را طرح می کنیم که مطابق آن بنای مورد نظر یکی از ایستگاه های بین راهی بوده که پیک های رسمی با اتراق در آن آب و غذایی صرف کرده، اسب های تازه نفس را بر می داشته اند، و این مطلب نه فقط از مستندات باستان شناسی، بلکه از خلال متون کهن هم کاملاً محرز شده است.

این محوطه شراب فراوانی تولید می شده است. بقایای چهار چرخشت در جاهای مختلف محوطه پیدا شده است. در سالم ترین آن ها حوضچه بزرگ مستطیل شکل، جای مخصوص لگد کردن انگور، حوضچه تصفیه و خمره شراب دیده می شود.

فعالیت های بولدورها تأسیسات واقع در قسمت شرقی را از بین برده بود. اما با بیرون آوردن بقایای آن از زیر خاک امکان

مورد بعدی استفاده از این محوطه مربوط به دوره ساسانی

انگور (۲/۴۰ متر)، اما عرض آن ۱/۲۰ متر است. کف حوضچه در حدود ۸ سانتی متر پایین تر از سطح جایگاه مخصوص لگد کردن انگور قرار دارد. لبه (به قطر ۴۹/۵ سانتی متر) خمره بزرگ (شکل شماره ۱۵) در وسط کف حوضچه ساخته شده و کل آن شکل چاله ای دارد. کف خمره بر روی ماسه قرار داده شده و شانه های آن با سنگ و ملات گچ، کار شده است.

باز سازی اندازه اصلی فراهم شد. (۴/۳۰ × ۲/۵۰ × ۲/۴۰ متر). دیوار ها از سنگ با ملات گل و آهک کار شده است. ارتفاع آن بین ۵۵ تا ۱۱۰ سانتی متر بوده و جای مخصوص لگد کردن انگور، آب راهی به عمق ۸ سانتی متر داشته که با گچ ضخیمی اندود شده است. شیب کف به سمت آب راه است که با قطر ۸ سانتی متر در وسط دیواره غربی قرار دارد و به حوضچه



بقایای ناحیه مسکونی تنگه بلاغی

باستان شناسان لهستانی پس از پایان پژوهش ها در برنامه حفاری ها برای نجات سیوند به خراسان باز گشتند. در پاییز ۲۰۰۷ گروه ایرانی - لهستانی حفاری در خرابه های چهارطاق را آغاز کرد که در نزد مردم محل به خانه دیو معروف است. خرابه ها در

کوچک تری منتهی می شود (۰/۳۰ × ۰/۹۰ × ۱/۱۶ متر) که تمام با گچ اندود شده است.

این قسمت نیز به همان اندازه جایگاه مخصوص لگد کردن



غرب خراسان در سلسله جبال ریوند، و بر روی صخره های دره رودخانه ریوند ( ۱۷۹ و ۳۶°۱۶ شمالی؛ ۵۹۴ و ۴۴°۵۶ شرقی) در حدود پنج کیلو متری شمال روستای قُشْتَنُق و چهل کیلو متری غرب سبزوار واقع می باشد. تنگه در جهت شمال شرقی - جنوب غربی امتداد دارد و خرابه ها را به روستای ریوند متصل می کند (۱۲ کیلو متر). در اطراف خرابه هایی که مورد مطالعه قرار گرفت هیچ اثری از سکونت باستانی آدمی

است. زاویه ها همسو با چهار جهت اصلی و ورودی در سمت شمال شرقی قرار دارد ( شکل ۴). اتاق اصلی چهار تاق با ۶/۶۰ متر مربع دارای پلان چلیپایی شکلی است که چهار شاه نشین گنبدی دارد. شاه نشین شمال شرقی ۲/۶۳ متر درازا و ۴/۳۲ متر پهنا دارد. شاه نشین جنوب شرقی ۱۴/۳۱ متر درازا و ۴/۳۲ متر پهنا دارد. شاه نشین جنوب غربی ۴/۳۲ متر پهنا و حدود ۲/۵۶ متر درازا دارد. دالان های شمالی و شرقی با ۴/۱۵



تاق شمال غربی چهار تاق

به دست نیامد و افزون بر آن، نه مردم محل و نه باستان شناسان اطلاعی در این مورد نداشتند. دلیل این امر هم موضع خرابه هاست که در دل سلسله جبال و در فاصله نسبتاً دوری از راه های ارتباطی قرار دارد.

متر پهنا و ۲/۷۷ متر درازا فاصله دارد و دیگر شاه نشین ها دیوار هایی با قطر های مختلف دارند: قطر دیوار شمال غربی ۸۰ سانتی متر است، قطر دیوار های جنوبی و جنوب شرقی به ترتیب ۷۰ سانتی متر و ۱۲۰ سانتی متر است. ضلع شمال شرقی چهار تاق گذرگاه باریکی به عرض ۸۰ سانتی متر دارد که احتمالاً راه دسترسی به اتاق اصلی و نیز جنوب چهار تاق

پلان این بنا مستطیلی به اضلاع حدود ۱۳/۲۹ در ۱۲/۴۶ متر

بوده است. شکافی به پهنای ۱/۷۵ متر در دیوار عقبی راهرو با اندکی فاصله از محور اصلی آن تعبیه شده است.

در جنوب اتاق اصلی چهار تاق، بقایای سکوی سنگی مستطیل شکلی (به ابعاد  $۰/۹۶ \times ۱/۳۶$  متر) پیدا شد که گچ کاری شده است. در شمال بنا هم چیزی جز آثار سکوی مشابه دیگری به دست نیامد. اما از وضع فعلی این بنا می توان حدس زد که

شده که به شکل مکعب برش خورده است. آب انبار از طریق تعدادی پله به چهار تاق راه دارد. دوربودن بنا از هر نقطه مسکونی دیگر، درک علت احداث آن را دشوارتر می کند. اما وجود آب انبار حاکی است که استفاده کنندگان این بنا به عوض این که آب را به صورت مستقیم از جویباری بکشند آن را در این جا جمع آوری و نگه داری می کرده اند.



تاق شمال غربی چهارتاق

چهار تاق روزگاری چهار سکوی متقارن داشته است.

در محوطه پشت چهار تاق هم مطالعاتی انجام شد و در نتیجه دو اتاق دیگر و آب انبار مربع شکلی (به ابعاد  $۴/۲۰$  در  $۴/۳۰$  متر) از زیر خاک بیرون آمد. در ساخت آب انبار هر جا که لازم بوده از تخته سنگ هایی استفاده

باری، فرضیه کاربرد مسکونی بنا رد شده اما دو نکته در این میان متصور است: بزم یا رزم. اگر بنا موقعیت راهبردی داشت می شد پذیرفت که کاربرد رزمی داشته، اما چون هیچ راهی در کوهستان کشیده نشده این بحث منتفی است. دو سکوی بزرگ (به احتمال غالب در اصل چهار سکو بوده) که در اتاق وسطی چهار تاق واقع است، هم به رد این فرضیه کمک می کند.



اما همین سکو ها و آب انبار با اجرای مراسم آیینی زرتشتیان همخوانی نشان می دهد. زرتشتیان افزون بر آن که برای آب هدیه می برند پیش از انجام قربانی و یا در آغاز مراسم نیایش، بر زمین آب می پاشند.

آب منشاء پاکیزگی است. این فرضیه که آتشکده ای در این مکان احداث شده و پابرجا بوده خیلی موجه جلوه می کند، اما لازم است که اطلاعات و یافته های دیگر هم آن را تأیید کند. این سوال هم باقی می ماند که چه نوع آتشکده ای در این مکان خاص احداث شده چون مشکل بتوان پذیرفت که مردم به منظور عبادت به این به این مکان رفت و آمد می کرده اند.

شاید هم رسم قدیم ایرانیان که برای عبادات جمعی به نقاط بلند می رفتند، الهام بخش احداث این عبادتگاه در چنین نقطه ای کوهستانی شده باشد. این رسم پس از آن هم بر جا مانده و ایرانیان در طول روزگاران معابدی در کوهستان می ساختند که محل برگزاری جشن ها بود ( تخت سلیمان و کوه خواجه )، همان گونه که زرتشتیان یزد در قرن گذشته نیز چنین بناهایی را ساختند. اما چون مشتعل بودن دایمی آتش به تأمین مدام سوخت نیاز دارد و این امر هم به نوبه خود مستلزم تأمین

قوت و معاش خدام آتشکده بوده، پس محرز می شود که روشن نگه داشتن دایمی آتش در چنین جایگاه صعب الوصولی اصولاً مطرح نبوده است. به عبارت دیگر رسیدن به "خانه دیو" کاری دشوار است اما خصوصاً هرگاه کسی پای پیاده از ریوند راه افتاده از حاشیه رودخانه ریوند به پیش برود به این مقصد خواهد رسید. با این اوصاف اگر بپذیریم که بنای موسوم به خانه دیو، آتشکده بوده باید این نکته را هم بپذیریم که زیارتگاه نیز بوده است. اگر ویرانه های موسوم به خانه دیو آتشکده و زیارتگاه باشد لازم می آید که عبادتگاه " آذربرزین مهر" هم مد نظر قرار گیرد که یکی از سه آتشکده بزرگ زرتشتیان است. در "بندهشن بزرگ" که متن پهلوی اوستایی است، آمده است که ویشتاسپ به دست خویش آتش را در معبد کوه ریوند بر افروخت.

باری، وجوه تشابه بین ویرانه های خانه دیو و عبادتگاه آذربرزین مهر، موضوعی جذاب، اما نیازمند آن است که شواهد و مدارک محکم تری در تأیید آن به دست آید. گروه باستان شناسان لهستانی مأمور در ایران بر خود می داند تا مراتب قدردانی خود را به خاطر ابراز علاقه و مساعدت های صمیمانه جناب "ویتولد اسمیدووسکی" سفیر لهستان در ایران و کارکنان سفارتخانه در تهران، به حضور آنان تقدیم کند.

۱- نخستین هیات لهستان اعزامی به سرپرستی صفر مرادوویچ در سال ۱۶۰۱ وارد کاشان شد.

۲- طی قرون هفدهم و هجدهم حدود ۳۰ کشتی لهستانی در اصفهان به امور تبلیغی اشتغال داشتند از آن میان کشتی "یان سوم سوویسکی" پی در پی از اصفهان پایتخت ایران دیدن می کردند. طی این دوره یازده هیات به اصفهان آمد. قدیمیترین قبر متعلق به یک لهستانی در قبرستان اصفهان، مدفن "تئودور میرانوویچ". وی به سال ۱۶۸۶ در اصفهان درگذشت.



**17th and 18th Centuries**



- ۱- "ایگناسه پیتراشوسکی" مترجمی بود که در سال ۱۸۶۰ در معیت هیات اعزامی از پروس به دربار ایران در تهران آمد. وی کتاب مقدس اوستا را به زبانهای اروپایی برگرداند. "یوزف چارنوتا" در سال ۱۸۵۲ و "لودویک ملو کوشوویچ" در سال ۱۸۷۸ به قلعه دماوند صعود کردند. شاه ایران، "هییه رونیم-استبنسکی" را به مشاهده کسوف خورشید توسط سیاره زهره در روز بیستم دسامبر ۱۸۷۴ دعوت کرد. دکتر "که سوری گالنزوسکی" و دکتر "ویتولد رادولت" به اتفاق همسرش بنا به درخواست شاه ایران در سال ۱۸۹۴ به منظور مبارزه با شیوع بیماری تراخم وارد ایران شدند.
- ۲- "هییه رونیم استبنسکی" زمین شناسی بود که کوههای کپه داغ را مورد پژوهش قرار داد. پروفیسور "کرول بوجدانوویچ" طی سالهای ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ پژوهش های زمین شناسی در خراسان انجام داد.
- ۳- آرامگاه "ژنرال ایزیدور بوروفسکی" مردی که عامل اصلاحات در سپاه ایران بود در کلیسای گلزار مریم واقع در اصفهان قرار دارد. وی به سال ۱۸۳۸ در جریان محاصره هرات درگذشت.
- ۴- "الکساندر هوچکو" شاعر لهستانی که عهده دار سمت کنسول روسیه در رشت بود مطالعاتی در فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان به عمل آورد.
- ۵- الکساندر ورچینسکی، فرستاده شاهزاده چارتوریسکی که ماموریت سیاسی در صفحات غرب ایران داشت در سال ۱۸۴۳ در تبریز درگذشت.
- ۶- پانصد تن از پناهندگان لهستانی در واحد مستقل لهستانی ها در سپاه ایران خدمت می کردند. این واحد در سال ۱۸۳۹ منحل شد. گردان لهستانی ها در محاصره هرات در سال ۱۸۳۸ شرکت داشت.
- ۷- دکتر "ولادسلایا بولونوفسکی" پزشک لهستانی در سال ۱۸۸۵ به همدان و کرمانشاه سفر کرد.
- ۸- "یان ویتکوویچ" طی سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۹ به کابل اعزام شد و شرح سفرش را از آغاز تا پایان به رشته تحریر درآورد.



19th Century (Persia During the Qajars)



۱- در پایان دهه ۱۹۲۰ کنسولگری لهستان در تبریز دایر بود. مهندس "زیگمونت تیلینگرت" تولید کفش مورد نیاز ارتش ایران را آغاز کرد.

۲- دکتر "وینسته فیلیپوویچ" بیماران بی بضاعت را در قزوین معالجه می کرد.

۳- در سالهای دهه ۱۹۲۰ یکصد و پنجاه کاوشگر نفتی اهل "بوریسلاو" در میدان های نفتی خوزستان کار می کردند. یکی از این میدان ها واقع در حوالی مسجد سلیمان، به نام لهستان نام گذاری شده بود.

۴- مهندس "تادیوش روشینسکی" کارخانه ای نساجی را در شاهی واقع در مازندران تاسیس کرد.

۵- سفارت لهستان در تهران در سال ۱۹۲۳ رسماً دایر شد. عهدنامه مودت دولتين در سال ۱۹۲۷ به امضای طرفین رسید. دکتر "فلیکس میلچارسکی"، دندان پزشک مخصوص رضا شاه پهلوی، دانشکده بیماریهای دهان و دندان را در دانشگاه تهران تاسیس کرد. "ولادیسلاو هورودیسکی معمار لهستانی طرح ایستگاه راه آهن تهران را ریخت. "برادران لایستین" که از اهالی "پیوترکوف" بودند با استخدام شیشه گران لهستانی، تولید شیشه را پایه گذاری کردند. مبلمان لهستانی، خصوصاً صندلی هایی که به نام صندلی لهستانی معروف شد و یا اجناس "نوربلین" که ایرانی ها آن را ورشو نامیدند در میان مردم ایران جا باز کرد. ایرانی ها سپس خود مبادرت به تولید این اجناس در تهران کردند. انجمن لهستانی ها هم در ایران دایر گردید.

شروع قرن بیستم (قبل از جنگ جهانی اول)



- ۱- در ماه های آوریل تا آگوست ۱۹۴۲ تعداد ۱۱۶۱۳۱ نفر از اتباع لهستان (از جمله حدود ۲۰۰۰۰ زن و کودک) که از زندان های شوروی آزاد شده بودند از خطوط مرزی ایران عبور کردند و در خاک ایران پناه گرفتند. از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ نوزده باب دبستان و پنج باب مدرسه لهستانی در ایران دایر شد.
- ۲- بندر انزلی به صورت کانون انتقال و استقرار لهستانی ها اعم از کشوری و لشگری درآمد. اردوگاه های خودروی باری، اتباع لهستان را از بندر انزلی به تهران می برد.
- ۳- نظامیان لهستانی از طریق ایران به عراق، و از آنجا به فلسطین و ایتالیا عزیمت کردند.
- ۴- قطار مخصوصی به نام "بریم فیلد" از ماه آگوست ۱۹۴۲ عده ای از پناهندگان را به اهواز انتقال داد.
- ۵- غیر نظامیان لهستانی از ایران به فلسطین و لبنان برده شدند.
- ۶- در اهواز اردوگاه موقت و مدرسه و نیز قبرستان لهستانی ها بنا نهاده شد.
- ۷- تهران از ماه آوریل ۱۹۴۲ ستاد مرکزی فعالیت های فرستاده وزارت کار و رفاه اجتماعی لهستان شد. پایگاه ارتش و مقراردوهای شماره ۱، ۲، ۳ و ۵، عملیات تخلیه لهستانی ها، مقر دفتر صلیب سرخ لهستان، اردوگاه شبانه روزی سالمندان و معلمان، کارگاه های صنایع دستی، انجمن مطالعات ایرانی، مغازه های لهستانی خیابان لاله زار، بیمارستان هزار تختخوابی دکتر "وینسنته فیلیپوویچ" و قبرستان لهستانی ها، همه و همه در تهران واقع بود.
- ۸- اردوگاه کودکان لهستانی (اردوگاه شماره ۴) در اصفهان برپا شد. از ماه مارس ۱۹۴۲ تا ماه اکتبر ۱۹۴۵ دو هزار کودک لهستانی در ۲۵ باب مدرسه، کارگاه، شیرخوارگاه و آسایشگاه به سر می بردند. گروه های خیریه در کلیسای گلزار مریم و در نمازخانه راهبه های نیکوکار تشکیل و قبرستان لهستانی هم دایر گردید.
- ۹- تعداد ۲۶۹۴ نفر از اتباع لهستان (شامل ۱۷۰۴ کودک) از طریق مشهد وارد ایران شدند. تا ماه ۱۹۴۳ اردوگاه موقت و یتیم خانه و نیز قبرستان لهستانی ها در این شهر برپا شد.
- ۱۰- ۶۷۵ تن از کودکان در ماه مارس ۱۹۴۳ به "جمناگر" و "والی واد" هندوستان انتقال داده شدند.
- ۱۱- زنان و کودکان از طریق بندرگاه های واقع در بصره و خرمشهر به مقصد شرق آفریقا، زلاندنو، بریتانیای کبیر، هندوستان و مکزیک انتقال داده شدند. از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۳ بیست و شش مورد انتقال لهستانی ها از طریق دریا به ثبت رسیده است. در آفریقا ۲۲۰۰۰ تن از اتباع لهستان در ۲۲ محل اسکان داده شدند. نیمی از این عده کودکان بودند.





## The Second World War

The Polish Archaeological Mission team in Iran owe a special debt of gratitude to His Excellency Mr. W. Śmidowski, Ambassador of Poland to

Iran, and to the members of the embassy staff in Tehran for their constant interest and friendly assistance.



has been hewn wherever necessary to create a cubic shape. Adjacent to the reservoir are several steps leading to the Chahar Taq.

The isolation of this monument, apparently not associated with any important settlement, increases the difficulty of establishing a context that would enable us to understand its original purpose. However the presence of the water reservoir indicates the users of the place had to collect the water instead of drawing it directly from the stream. Due to its functionality common domestic use has to be rejected, which leaves two possibilities for consideration: ceremonial or military use. The latter could have been considered acceptable if the building was strategically positioned, but must be excluded because there was no road in the neighbourhood across the mountains. The presence of at least two large platforms (most likely, originally they were four) in the central room of Chahar Taq also tends not to support this hypothesis.

However, these platforms as well as the water reservoir match up very well with the ritual requirements of a Zoroastrian temple cult. Zoroastrians do not only make offerings to water but it is also poured on the ground before a sacrifice or at the beginning of certain acts of worship. Water is also used as means of purification. The hypothesis that a temple of fire had been constructed and maintained here, though very plausible, should be supported by further data. There is also the question of the type of fire temple that was constructed in this special place where the regular presence of worshippers

was rather a remote possibility.

The location of such a temple on the mountain or hill may have been dictated by an ancient Iranian tradition of ascent to high places for communal worship.

This tradition persists and mountain sanctuaries for festive gatherings have been constructed in ancient times (Takht-e Suleiman, Kuh-e Kwajah) as well as in the last century by the Zoroastrians of Yazd. However as an ever-burning fire needs constant fuel and its servitors likewise require sustenance, there could never have been a question of establishing eternal fires at remote inaccessible sites. Indeed, the access to the Khune-ye Div whilst difficult, is still attainable, especially walking along the Rivand River bed, from the village of Rivand onwards.

Thus, if the function of the building called Khune-ye Div as a temple of fire is to be accepted, its use as a pilgrimage centre has to be considered. If the premise is correct that the ruins called Khune-ye Div constituted a temple of fire and a pilgrimage centre, it is also possible that this could be the remains of the temple of Adur Burzen Mihr, one of the three greatest Zoroastrian fire temples. According to the Zoroastrian Pahlavi scripture, the Great Bundahishn, the fire had been placed in the temple established on Mount Revand by Vishstaspa himself. The identification of the ruins of Khune-ye Div with temple of Adur Burzen Mihr, however very attractive, has to be confirmed by more indisputable evidences.

The main room of Chahar Taq, 6.60 square m. is extended to a cruciform plan by four arched recesses. The north-western niche is 2.63 m deep, 4.32 m wide; the south-eastern is only 1.31 deep and 4.32 m wide; the south-western alcove is 4.32 m wide and some 2.56 m deep. While the area between the northern and eastern piers, 4.15 m wide and 2.77 m deep, is open, the others recesses have the closing walls of different

out of axis in the rear wall of the corridor.

Remains of a rectangular stone platform (1.36 x 0.96 m) covered by white plaster was uncovered in the southern part of the main room of Chahar Taq. Nothing but traces remain of another similar platform that was identified in the northern part of the building. Nonetheless, its presence permits one to presume that the



The north-west arch of Chahar Taq

thickness: north-western wall is 0.80 in width, south-western and south-eastern walls are 0.70 m and 1.20 m wide, respectively. On the north-eastern side of Chahar Taq there is a very narrow (0.80 m) passageway, the function of which was probably to give access to the main room as well as to the area south of the room. An opening 1.75 meter wide was pierced a little

Chahar Taq might have once housed four symmetrically arranged platforms.

The subject of our studies also included the area behind the Chahar Taq. As a result two additional rooms and an almost square reservoir (4.20 by 4.30 m) were unearthed there. The reservoir was constructed with a partial use of bedrock, which

floor. A rim (49.5 cm diam.) of a large collecting jar (fig. 15) was built in the centre of the basin's floor while the whole vessel was set in a pit. The bottom of jar stood on the sand but its shoulders parts were reinforced by stones, these being bound with gypsum mortar.

When the investigations carried out under the framework of the Sivand Rescue Excavation were

16°17'9"; E 56° 44'59"), about 5 kilometres north of the village of Foshtong, 40 km north-west of the city of Sabzewar. The gorge there that runs in a northeast-southwest direction connects the ruins with the village of Rivand (12 km).

There are no remains of any ancient settlement in the immediate vicinity to the studied ruins that are little known not only to general public but



The north-west arch of Chahar Taq

finished, the Polish archaeologists went back to Khorasan. In the autumn of 2007 the Irano-Polish excavations at the ruins of Chahar Taq locally known as “Khune-ye Div” started.

The ruins are situated in western Khorasan Province, in the mountain chain of Rivand, on a rock-spur in the Revand River gorge (N 36°

also to archaeologists mainly due to the ruin's locale being sited between mountain ranges and relatively distant from any roads.

The plan of the building is a simple rectangle about 13.29 by 12.46 meters, the corners are oriented to the cardinal points and the entrance is located on the north-eastern side.



walls set on stone bases.

For the late Sassanid period of the site occupation, there are evidences of intensive wine production here. The remains of four wine presses were found in different parts of the site. The best preserved construction consists of a large rectangular

composed of muddy soil mixed with gypsum.

The heights of the preserved walls measure between 55-110 cm. Also preserved is a treading floor with a gutter about 8 cm deep that was covered by a thick layer of white plaster. The floor was inclined toward a gutter opening of 8 cm diameter located in the



Figure 5-10: View of the site from the hillside.

basin with a treading floor, a settling basin and collecting jar. The eastern part of the installation was destroyed by a bulldozer; however careful cleaning of the remains enabled a reconstruction of its size ( $2.40\text{-}2.56 \times 4.30$  m). The walls were constructed from stones linked by a mortar

middle of the west wall and leading to a smaller basin ( $1.16 \times 0.90 \times 0.30$  m) sunk in plastered floor area. The length of this area matched that of the treading floor (2.40 m), whereas its width was 1.20 m. The floor of the basin was situated only about 8 cm below the level of the treading

event, judging by the considerable effort that was required to produce such a structure along with the presence of some pieces of ceramics that could be regarded as luxury items, suggest that it was built for courtly purposes. However its layout can not be compared to any other known Achaemenid structure discovered up to the present. Nature and the function of the rooms revealed in the northern part of the area surrounded by massive walls, has

and there is not a doubt that the massive wall certainly played a defensive role. Bringing this data together, we propose, as a hypothesis, that the function of the investigated structure was one of these way stations, places where messengers travelling on official business could obtain food, drink and fresh horses, very well known from ancient texts but not from archaeological evidence.



Khune-ye Div Squinch in north corner of Chahar Taq

a crucial role in the interpretation of the structure. As the rooms are arranged in a row, without internal communication and open on one side it could be difficult to envisage that they were used for permanent dwelling or storage.

Yet, the fireplaces, the sub-rectangular hearth as well as large amount of pottery fragments suggest the rooms were at least temporarily inhabited

The next period of essential site occupation is dated to Sassanid period. As results from the geomagnetic survey of the site done by Mr. B. Aminpour and the excavation, during the Sassanid period the village was about 5 hectares in size. Houses of considerable size, with outer walls reaching some 30-40 meters in length, were constructed according to the local tradition still seen in modern constructions, with mud-brick



banks of the lake will finish at about 8 km below Pasargadae.

Five international teams had been invited to participate in one of the largest rescue and salvage operations ever conducted in Iran. A Polish group joined the researchers in spring 2005. The Irano-Polish team was entrusted with the research of site indicated as number TB 64 located on a land gently sloping down to the river.

Foundation, constitute an opportunity to make an attempt to change this situation. Within the framework of this project the Irano-Polish team has conducted three seasons of rescue excavation at the site indicated in the survey by number TB 64.

The three field seasons of excavations carried out in Tang-e Bolāghi by the joint Polish-Iranian team have been extremely productive in archaeological



Khune-ye Div Masonry in south corner of the Chahar Taq

The site TB 64 at Tang-e Boulaghi was identified as a Sassanid settlement. While relatively well known in southern Fars, the Sassanid period is still poorly evidenced in northern Fars, where, however, an early Sassanid capital, Istakhr, was located. It was recognised that the rescue excavation at Tang-e Boulaghi organized by the Iranian Cultural Heritage and Tourism Organization and by the Parsa-Pasargadae

terms. As a result of a surface survey and excavations, the data points to the essential occupation of the site having been started at least during the Achaemenid period. At that time, the large building, parts of which were cleaned during the last season of excavation, was constructed. Interpretation of the whole structure is difficult even though some resemblance to Achaemenid imperial constructions is quite evident. In any

## *Polish Archaeologists in Iran: A Brief History of the Short but Fruitful Presence*



Barbara Kaim

Completely in contrast with the age-long interest of the Poles in the ancient culture of Iran, the history of Polish archaeological investigations in Iran is very short.

In the fall of 2004, a group of archaeologists

decided to submit to the Iranian Cultural Heritage Organization a research proposal regarding the Zoroastrian architecture in Sabzewar region.

Just after our return to Warsaw, an appeal was launched by Iranian authorities for archaeologists



Remains of the settlement in Tang-e Boulaghi

from Warsaw University was invited to Iran by the Director of Iranian Center for Archaeological Research, and undertook a trip to Khorasan, during which they visited several archaeological sites. Our main aim was to choose a place for possible future excavations. Having in mind experiences gained by us during excavations we have been carrying out in the Sarakhs oasis, in south-west Turkmenistan since 1997, we

to join the domestic effort to record the archaeological remains in Tang-e Bolāghi, in Fars province, in the Sivand Dam flood zone. The dam was constructed on the Polvar River which runs from the Morghab Plain in the North, the location of the ancient Achaemenid capital Pasargadae, towards the South and joins the Kor River close to Persepolis. The new dam is located 25 km downstream from Pasargadae, the

in Esfahan of which only one is of a military individual. In Qazvin there are 40 graves of which 29 were civilian. In Khoramshahr there are 5 graves belonging to Polish soldiers. In Mashhad there exist some 29 graves.

Lastly in Ahwaz at the last point of their stay in Iran prior to departing to other places in the world in their thousands, these long-suffering oppressed people lost 102 souls that are buried there, and out of which 22 were military personnel. So the total number of registered graves in various parts of Iran number 2,836. This then was a sad summary of the slowly forgotten sojourn of the Poles in Iran.

In conclusion, despite the facts that these two countries are physically separated by a great distance, have major differences in their languages and their religions, if we compare them to each other, we can still discern many commonalities between them. For example both countries, due to their sensitive geographical location, have suffered from the attacks of major powers and from their

proximity to covetous and greedy neighbours, but in both countries, the independence loving spirit of their peoples ensured that through the ups and downs of their countries histories, they managed to regain their freedom and unity.

The good cultural, economic, and political relations between these two countries that was initiated many centuries ago, has more or less remained alive and the governments and peoples of both nations are happy to see its continuity in so much that those responsible are briefed to encourage and expand these ties.

The Second World War, despite all its horrific consequences and the ugly picture that it left behind, however managed to bring the hearts of the two nations of Poland and Iran closer together.

The close cooperation between the deeply cultured, guest loving, and modest Iranian alongside the hardworking and highly ambitious Pole must result in a strong unity.

Of course this phenomenon was greeted by opposition by Iranian families who were for the most part very traditional. However over time these objections were overcome.

During their short sojourn in Iran, the Poles undertook some cultural works that commenced with the printing of news articles concerning different events of interest to the Iranian population. They ended up by publishing eight newspapers which in that time managed to inform a segment of the news hungry population about their surrounding world's news without censorship. Amongst the Polish immigrants there also were learned individuals who, after they had been in Iran for a while and had regained a relative tranquility, initiated some scientific discourses in cultural centres of Iran. The fruit of these endeavours was the establishment of "The Society for Iranian Studies", and the renowned three volume book, entitled "Iranian Studies" that act as worthy memories of that era. Of the bright and active personages of this movement we can point to Franciszek Machalski. Although with the exit of these individuals from Iran after the end of the Second World War, the activities of the society stopped after some three years, the course of Iranian studies that had commenced many years before, continued with the same seriousness in Polish universities and continues to this day.

The Second World War finally ended on the 8th of May 1945, and in its wake bore a heavy burden for Poland. More than one half million of its male and female military activists and more than 6

million of its innocent non-military populace, or 22% of its total population lost their lives in this war. After the end of the war a great number of Polish nationals never returned to their homeland but took up residence in various countries all over the world.

Of these some 300 preferred to remain in Iran and set up households with Iranian nationals. The progeny of these marriages is a generation that can be looked upon as a spiritual bridge between the two countries.

Then again perhaps we can point to the Polish mausoleums that remain in Iran as a document to their stay here. The memory of the three and a half year sojourn of more than 100,000 Poles in Iran, from suckling babies to the elderly and from the military to the cultured and learned, can be seen in these graves of those who for various reasons died here. The first of these permanent resting places for the tired and miserable travellers is located in the port city of Anzali in which some 639 souls are buried of which 163 were military personnel. In terms of numbers, this graveyard ranks second. Tehran, with three Polish graveyards has the highest number of the departed. The most important of these is Doolab in which 1,937 individuals rest in peace and of which 409 persons were military personnel.

In the English Cemetery in Gholhak 10 Polish graves exist which belong to Polish soldiers who lost their lives in Hamedan and were later transferred here. In the Jewish cemetery there are 56 Polish graves. There are also 18 Polish graves



the Polish community. By working in Iranian restaurants and hotels, the Polish immigrant population managed to increase the patronage of both Iranian and foreign customers. Some of the Polish female domestics, who worked for notable ladies of society, taught them Western modes of make-up and fashion. In many cases these Polish

At the same time Polish personnel was also in hot demand by foreign companies working in Iran. This further increased the presence of Poles within the city and the increased demand for their services resulted in the Government of Iran issuing temporary residence permits for them. One of the positive reasons for



Polish children during a Christian Communion ceremony in Esfahan

ladies were much better educated than their employers or had been professionals in Poland.

A number of Polish ladies took up sewing to make ends meet and made custom clothing including some for the military.

Poles remaining in Iran as residents was marriage. Whilst the marriage of Polish women sometimes took place with other Poles or with foreign allied troops, in most cases these women attracted Iranian men of both Muslim and non-Muslim faith.

Iran these children, apart from receiving ordinary school education, were also taught various artisan crafts such as carpet weaving, silver, and copper engraving. A book that still exists today entitled “Esfahan: The City of Polish Children” which was published in both English and Polish, recounts the memories of these very children who after leaving Iran, wrote this book in England. Additionally a group of such children, numbering

movements in and out of the refugee camps, the Polish immigrant presence within the city increased. This group of immigrants, consisting mostly of women and girls, were seen frequently on the streets, and in bazaars and cafes. Whilst it is true that a small number of these ladies entertained the troops, this was not true of the large majority. A number of Polish women worked in domestic capacities in the houses of rich Iranians or foreign



A group of Polish schoolgirls in Esfahan

some 773, was sent on to New Zealand and still to the present time remember their sojourn in Iran with fondness.

During the three plus years that the Poles were in Iran, they managed to establish good relations with the ordinary people. With the extension of their stay in Iran and the lack of control on

nationals in Tehran. A greater number of them, who were always well turned out, were employed as secretaries and interpreters in offices, worked in laboratories as technicians, or were employed as nurses in hospitals. With their entry into city life, there was a surge in their cultural activities such as musical concerts and Polish plays. These programmes were in most cases done to aid

Tehran. The second phase took place in August and September of the same year, during which period about 43,000 military and 25,000 non-military persons of which one third were children, were transferred to the port city of Anzali. This process took up to October to complete. The third group of immigrants came to Iran via Ashgabat to

period of time, this number increased to 25,000 individuals. A great number of these immigrants ended up in Ahwaz and after a period of time, left from the ports of Khoramshahr and Basra for Africa, India, New Zealand, Mexico and England. Part of the dietary requirements of the immigrants was purchased from the local Iranian



The memory plaque in the chapel donated by Polish children who survived their forced exile in 1942-1943

Mashhad but did not consist of many individuals. Of those immigrants 1,939 remained in Iran and 675 individuals went to India. With the entry of the Poles into Tehran in February 1943 four Polish refugee camps were established. Initially some 2,600 persons lived therein and over a

market whilst the remainder was imported from abroad by the allies. One of the important places for the care of the Poles and particularly for children with missing parents, was Esfahan where initially 3 centres were set up and over a period of time increased to 20 centres. During their stay in

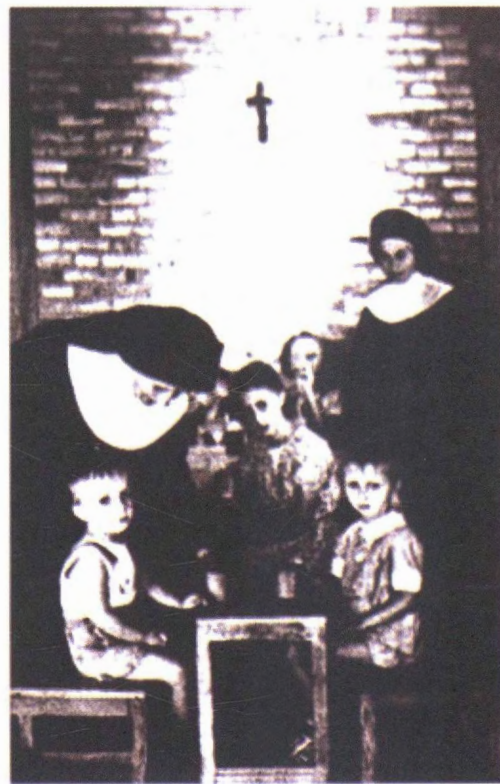


the Iranians from being gracious hosts to their guests.

The departure of Polish immigrants from the Soviet Union and their entry into Iran was carried out under the direction of General Anders. This exodus took place via two routes and in three

personnel along with 11,000 children travelled by boat from Krasnovodsk to Anzali.

In Anzali the first refugee camps were set up on the shores of the Caspian Sea in order to attend to the health and hygiene issues of the immigrants. This was because during their incarceration in



Polish orphans at a school in Esfahan directed by the Christian nuns

phases. The first route was via the Russian port of Krasnovodsk to the Iranian port of Anzali on the Caspian Sea. The second route was via Ashgabat to Bajgiran and then to Mashhad. The first phase of this immigration took place in March and April 1942 during which period 30,000 military

the Soviet Union, their welfare had been grossly neglected. On the 25th of April 1942 the first truck-load of immigrants was transferred from Anzali to Qazvin. In Qazvin a temporary guest house was prepared to host 1,400 persons and after a short rest period, they were moved to



of Poland and Iran dates back to centuries peaking during the Safavid period, most of the knowledge that Iranians have about Polish people can be traced back to the Second World War and the entry of tens of thousands of Polish immigrants into Iran.

According to official Iranian records prior to this

could start new lives in other countries. Most of these civilian immigrants slowly left Iran whilst a few preferred to stay and continue their lives in Iran.

It is worth noting that due to the presence of allied troops and foreigners in Iran, with the arrival of



A remembrance card issued by the Polish Red Cross organization in Tehran for Minister Henryk Strassburger

date the number of Poles in Iran had not reached 200, of which half were working in Tehran. Of the immigrants that entered Iran during the Second World War, those destined for military service would travel on to the different areas of conflict whilst the non-military, after a sojourn in Iran,

the Polish immigrants, a great economic burden was forced onto the shoulders of the government and people of Iran. This pressure created many hardships for the people of Iran and the presence of so many new unwanted guests just made this situation worse. However this fact did not stop

during the month of June 1941. Although no exact numbers have ever been provided for this forced migration of Polish nationals to the Soviet Union, according to the best available information the numbers involved are estimated to have been somewhere between 1.2 to 1.5 million persons. Of these souls, many, who could not cope with the hard working conditions in the forced labour

demonstrated Hitler's treachery to his former partner Stalin, the world's strategic calculations were altered. In the course of negotiations between the Russians, anti-fascist countries, and the Polish government in exile led by General Sikorski concerning the establishment of a Polish army to fight against the Germans, all of the Polish prisoners held in Russia were released.



The Birth Certificate of a child born to a Polish immigrant in Esfahan

camps, perished therein. It is estimated that those who died in this manner numbered upwards of half a million individuals.

With Germany's surprise attack on the Soviet Union in 1941, which coincidentally fell on the anniversary of Napoleon's attack on Russia and

It was decided that these released prisoners would travel to their final destinations via Iran and thus came about the entwinement of the Polish immigrants with Iran.

Although the cultural, economic, military, and political relationship between the two countries

## *The Poles in Iran During the Second World War*



Reza Nikpour

The Second World War commenced with Germany's attack on Poland in September 1939. While the Polish nation was still reeling from the effects of the rapid advance of German troops

were reduced to homeless slaves.

Those who had become enmeshed in the claws of the Russians were condemned to a life-long



A member of the Polish immigrant community praying at a grave in the Polish Immigrant Cemetery in Tehran

onto their land, the Soviet Union, following the conclusion of a secret agreement with the Germans, attacked Poland via its eastern borders. Within a short period of time these two covetous encroaching countries managed to each take over about half of Poland's land territory and as a result the defenseless people of this noble land

sentence of forced labour in the foul-weathered camps of Russia especially those located in Siberia.

The first phase of the forced immigration process occurred over the months of February, April, and June 1940 and the second phase took place

number of applicants for Iranian studies and candidates for post graduate studies at the Institute of Oriental Studies. The interest in Persian culture in Poland is also apparent in the number of persons interested in learning the language. These are individuals from outside the university or students from other faculties. The number of people wishing to learn Persian grows every year. Two years ago the Iranian Studies Unit organised only one course group. In the coming academic year employees of Iranology will teach four such groups.

Another form of cooperation with Iran undertaken by the University is the organization of Polish-Iranian seminars and conferences. They definitely are an inspiration for new activities, sharing experience, making new contacts and developing Polish-Iranian scientific collaboration.

An example of such a seminar was, among others, the Jubilee of 1,000th Anniversary of Avicenna's birth, a distinguished Iranian scholar, initiated by the World Peace Council in 1951. That anniversary was honoured around the world with numerous publications, conferences and sessions. One of significant scientific events was the international congress dedicated to Avicenna, organised in Tehran from 21st to 30th of April 1951.

Scholars from around the world took part in this event, and among them was Professor Ananiasz Zajęzkowski from the Oriental Studies Institute. The millennium jubilee was an impulse to take up more extensive studies of Avicenna's heritage.

Today both Iranian and Polish universities still organise such conferences. The international conferences dedicated to Moulana Jalaladin Rumi, that was organised by the Warsaw University in November 2007, is worth mentioning.

Development of research on Iran fully answers the demand of the contemporary world. A need to undertake even more extensive studies becomes more and more apparent, to explain complicated issues, seemingly unfathomable phenomena and notions characteristic to certain cultures. It is also about education and nurturing a spirit of respect for another culture and its heritage in future generations. All this is of utmost importance to encouraging good relations in the field of diplomacy, commerce and culture. It constitutes a basis for those contacts. We may risk a statement that without the work of the universities and proper institutional forms created by it, Polish-Iranian relations would not be complete.

Therefore today universities, as state institutions that act outside political considerations, have a grand role to play in nurturing Polish-Iranian contacts. It must be added that in recognition of the gravity of research of the Orient, this year Warsaw University raised the rank of the Oriental Studies Department into an Institute. Undoubtedly the precondition of good relations is to their mutual benefit. Not only should Iran and Persian culture be continually and more and more propagated in Poland, but Polish culture should be popularised in Iran. It would definitely contribute to the establishment of institutions focused on studies of Polish culture in Iranian universities.



by the Warsaw University are numerous Polish publications on Iran. Especially the three-volume "Historia Persji" by Professor B. Składanek deserves a mention here. It covers a period from the beginnings of the Persian statehood until the end of the Pahlavi dynasty. It is the first publication of its kind in Polish. Researches by Professor Maria Składankowa also bore fruit in numerous books and articles. The most prominent of them is an extensive monographic work "Kultura Perska" published in Warsaw in 1995 where the author follows major paradigms of the Persian culture across centuries. A series of course books for Polish learners of the Persian language is another significant achievement ("Persian for Beginners", "Colloquial Persian", "Persian of Journalism", "Technical and Administration Persian").

During almost 75 years of the Institute of Oriental Studies at the Warsaw University many publications have been issued in the field of other disciplines of science. They undoubtedly constitute interesting material not only for researchers but also important material for political scientists, diplomats and all enthusiasts of Persian culture.

Another notable effect of researches conducted at the Warsaw University is an impressive number of works translated from Persian into Polish, e.g. "Historia sułtana Masuda" by Abulfazl Bajhaki translated by Professor B. Składanek.

Philological traditions dominant in the first period of development of Iranian studies, in order to give way to other new culture study directions,

are nowadays continued by younger generation of Iranian scholars who take up translations of Persian literature, both classical and contemporary, into Polish (Jalaloddin Rumi, Sohrab Sepehri, Baba Taher, Ferdowsi).

Furthermore, endeavours have begun to translate Polish literature into Persian. The grandest of those endeavours are translations of selected works by Maria Pawlikowska-Jasnorzewska and poetry by Wisława Szymborska. That way, thanks to efforts of Polish Iranian scholars, not only Poles have the opportunity to know Persian literature, Iranians also may enjoy Polish culture and sensitivity.

Research and scientific activity at the University are definitely paths leading to mutual learning of cultures which contribute to cementing Polish-Iranian relations. Cultivating those contacts also requires education of competent specialists in culture, religion, history and literature. And here again the role of the universities cannot be overrated. For nearly 75 years of the Oriental Studies Institute's history, many generations of Polish Iranian scholars have been educated. Among them are not only qualified translators and scholars connected with Academia but also diplomats, political scientists and journalists. They often represent institutions which have direct impact on creation of public opinion and international relations.

It is also worth mentioning that in recent years interest in Iran and Persian culture has been growing which is evident in the increasing

focus mainly on the development of the Iranian researches at the Institute of Oriental Studies at the Warsaw University.

In 1971 the University of Warsaw established the Department of Turkish and Iranian Studies and for the first time ever, a separate recruitment was organised for those specialisations. In the years 1975-1996 the Iranian Studies were one of research and didactic fields at the Middle East Unit. In 1996 the Warsaw University set up the Iranian Studies Unit, headed by Professor Maria Składankowa. That day marked the beginning of independent organisational development of the Iranian Studies at the Warsaw University Oriental Studies Department. This was one of the most important moments in the development of Iranian research in Warsaw. A separate institution was established within the framework of the University which concerned itself with studies of Iran. Establishment of the Iranian Studies, and later its further development, may easily be viewed as an important step in building and nourishing the Polish-Iranian cooperation.

Development of the Iranian studies in various directions is of great significance here. The Warsaw University gradually departed from language study which was still pursued at the Jagiellonian University. With time the study of literature, culture and history of Iran gradually developed in Warsaw.

Studies of literature were conducted by Professor Maria Składankowa who undertook a study of Hafez's poetry and in broader sense of the

oriental theory of literature, as well as the Iran mythology. Professor Składankowa, during the almost 40 years of her academic life, has concentrated mainly on Persian literature as a form of expressing a world view specific to the Persian culture and its symbolism, closely connected to philosophical and religious thought of this cultural circle.

From the very start, simultaneously with the studies which were focused on the Persian literature and culture, researches in the field of Iranian history were also undertaken by the pioneering Bogdan Składanek, a specialist, scholar and authority on medieval history of Iran. Bogdan Składanek also did researches into other areas: forms of proprietorship in Muslim countries, economic relations between Iran and Europe, the Persian state structure as well as Shiite religious issues.

With time the Iran studies also covered regions belonging to the Persian cultural influence, including Afghanistan. Those are conducted by Professor Jolanta Sierakowska-Dyndo. In her studies of interdisciplinary character she deals with normative-axiological aspects of Afghan tradition, social function of Sufism and social and political phenomena taking place in contemporary Afghanistan.

Persian comparative musicology and archetypical notions and their understanding in the culture of Iran and Afghanistan were developed within the framework of Iranian studies. Some notable effects of the scientific researches carried out

was made possible as a separate research school and specialisation. Admittedly, the Iranian studies as an independent department, was established relatively late.

It only came into being at the Warsaw University in 1996. Nevertheless the Iranian studies had been made an independent specialisation much earlier

Ananiasz Zajązkowski on the translation of selected Ghazals of Hafez. Kowalski's work was posthumously published after the war in an unfinished form, as two-volume "Studia nad Shahname" ("Studies on Shahnameh," Kraków 1952-1953). Though unfinished, Studia together with Zajązkowski's translation of ghazals are important for the period, during which Iranology



University of Warsaw

at both universities.

During the Second World War, when all official scholarly activity was banned two specialists in Turkish studies, Professors Tadeusz Kowalski and Ananiasz Zajązkowski, one in Cracow, the other in Warsaw, took up Iranian philology problems. Tadeusz Kowalski worked on Shahname,

became separate from and independent of Turkish and Arabic studies, as both of the above mentioned works are purely concerned with studies of Iran.

The first post-war years brought a slow but systematic evolution of Iranian studies into an independent discipline. Since the author represents the Warsaw University the article will

studies date back to the pre-war period. Before the Second World War, Cracow was the most influential centre of Polish Middle East studies. It greatly affected the establishment of the University of Warsaw Institute of Oriental Studies in 1930. Both centres grew under the influence of two other schools which boasted oriental studies –Vienna and Lvov. The Vienna school dealt with studies of the Near East region which, due to the presence of Islam, was viewed as homogenous in

school was represented by Professor Stanisław Schayer, organizer of the Institute of Oriental Studies in Warsaw University (1932) and its first chairman, a scholar who linked Iranian studies with Indology. The Vienna school was also represented in Warsaw, in which Iranology was an element of Islamic, or rather Turkish studies. Initially all the Iranian researches and studies in Warsaw University were carried out in the Turkish Faculty which was set up in 1933. The



Jagiellonian University in Cracow

terms of culture. The Cracow centre was under the influence of that school. The academic focus was mainly on the issues of Islam.

On the other hand the Lvov school concentrated particularly on linguistics and religion. The studies of culture and history were combined with the problems of Indology, while Islam was given a somewhat lesser consideration. The

Persian language, apart from Turkish and Arabic, was among the three languages taught at the time. This created the possibility for the development of later Iranian studies and researches. Initially these studies were mostly language oriented.

The role of the universities in building conditions of cooperation between Poland and Iran grew even more when development of Iranian studies



## *The Role of Universities in Strengthening Polish-Iranian Relations*



Sylwia Surdykowska

Much has already been said about the history of Polish-Iranian contacts. However, it is impossible not to mention the role played by universities in building those relations. Universities are institutions which play an important role in the formation of conditions for cooperation, both in the diplomatic and trade as well as cultural spheres. We could ask ourselves about the role of universities in the cultivation of the Polish-Iranian contacts.

The universities were institutions that always gathered enthusiasts and devotees of Persian culture in Poland. Not infrequently these academic individuals played a certain role in building diplomatic relations. That was the case during the early diplomatic contacts between the Republic of Poland and the Safavid Persia in the 17th century. At that time the need to learn Persian became strong in Poland. Among lovers of Persian culture was Samuel Otwinowski, translator of the Persian language and the royal secretary at the royal court of Zygmunt Waza III and Jan Kazimierz. There were many other enthusiasts of Persian culture in Poland. Jadwiga Zamojska, owner of the palace in Kórnik, learnt Persian and calligraphy. Many aristocratic families in Poland, particularly Czartoryski, boasted Persian manuscripts in their collections. During Romanticism Poles knew Persian poetry which spread to Poland thanks to Orientalists from the circle of friends of Adam Mickiewicz. Amongst

other enthusiasts of Persian culture were Tadeusz Krusiński, translator and adviser to Shah Hossein (1694-1722), author of a book on the history and fall of the Safavid dynasty, and Aleksander Chodźko (1804-1891) whose translations of Persian literature had a significant influence on the growth of interest in Iranian culture in Poland, and contributed to the development of Iranian studies by Poles.

Universities were the places which gathered enthusiasts of Persia in Poland. Over a period of time personal interest in the Persian culture gave birth to Iranian Studies. And here the role of the universities cannot be overrated. When 19th century Europe saw a growth of interest in the Orient, oriental languages were already being taught at Warsaw University. The university, being a state institution, provided the possibility of developing interests in Iran. Such were the beginnings.

With the passage of time the role played by universities grew. Establishment of proper institutional forms, i.e. science institutes which disseminated knowledge of the language, history and culture of Persia, was a significant juncture. Iranian Cultural Studies were undertaken by two universities: the Jagiellonian University in Cracow and Warsaw University.

In both universities the beginnings of Iranian

and the mouth of Atrak river, form merely 1/5 of the whole tribe. They breed cattle, fish sturgeon for the Russians, they are involved in slave trade and in piracy on the Caspian Sea. Chodźko does not hold them in high esteem.

Goklan who are another Turkoman tribe, live, according to Chodźko, in the upper run of the Gorgan river and in Alborz mountains. Their number is estimated at some 9,000 families. Chodźko describes them as settled for about 60 years already, growing wheat and breeding silk worms. They are the richest and the least barbaric of all Turkoman tribes; they neither loot nor rebel against the Qajar state, yet occasionally they serve as spies and guides for their Teke neighbours in their raids on Persian settlements, and therefore, two hundred of them are permanently kept as hostages at the Tehran court (p. 9).

Téké Turkomans split into two branches: Teke Tejen (15,000 families) and Teke Aqal (25,000 families). They occupy the territory north from the easternmost parts of the Alborz chain, from Kord-qal'e to Kalat. The Teke are more warlike and venturesome than other Turkoman tribes, and fighting Persians is their long tradition. They are famous for their excellent horses (p. 10).

The Salur Turkomans, whose khan resides in

Sarakhs, are located between Kalat and the left bank of the Morghab river, while the Sarik Turkomans live on its right bank, close to the ruins of the historical city of Marv. Those two tribes neighbour the Uzbeks of Meymane and with the Afghan Hazaras. Between the Hazaras and the Uzbeks, at the border of the Khorasan and Herat provinces, Chodźko states the presence of some 5,000 nomad families of Chahar-oymaq people, divided into the tribes of Hazare (having nothing to do, as Chodźko believes, with the Central Afghan Hazaras), Jemshidi, Teymuri and Firuzkuhi. A large part of his report is devoted to Boniyan Hezare, a leader of the Hezare Oymaq tribe, a robber and a local hero, who successfully fought Qajar troops in the Herat region at the beginning of the 19th century. Chodźko wrote down what he had heard about him from local people, thus rescuing a piece of the little known, oral history of the region at a time when Iran still considered Herat a part of its territory. The value of Chodźko's data comes from their author's first hand experience and his inquiring approach to Persian realities. What he quotes in his articles in excerpts seems to be a part of his more extensive travel diaries and field notes taken during the years of his stay in Iran. They seem to have been originally written in Polish. If they survived in any archive, they deserve to be published in extenso.

- Chesti – a Persian tribe, 100 families
- Alekaï – a Persian tribe , 100 families
- Karkhane – a Turkish tribe, 200 families
- Bakhtiars – a Persian tribe from Isphahan resettled by Fath Ali-shah, 500 families, some of them living with their cattle in fortified ruins of Tappe-ye Hesarak, near Eyvan-e Key (p. 296). 500 more lived in the neighbouring province of Khar which already belonged to Khorasan).

Altogether, Chodźko estimates the number of nomads in the Varamin planes at about 5600 families, i.e. 20 000 people.

Further on, in the province of Khar, whose centre is Yatri, he notes the presence of following tribes:

- Oussanlu – 500 families
- Alekaï – 300 families
- Kurds – 200 families (ibid., p302).

In his travel note Chodźko limits himself to a makeshift list of tribes, not even precisely identified, but even such a list gives us an idea on the diversity of peoples and tribes south from the Alborz mountain chain, being a result of massive resettlements and translocations of population from the Safavid to the Qajar times on. In his report from Khorasan (Le Korâçân...) Chodźko gives a revue and short characteristics of its tribes as they were located in the thirties of the 19th century, in the Perso-Turkmeno-Afghan borderlands.

On the northern outskirts of Khorasan Chodźko, again, reports a massive (some 60 000 families)

presence of Rishvand Kurds, settled there by the Safavid dynasty, while the rest of the tribe remained between Erzerum and Sharhezur in Kurdistan (parts of this tribe were also mentioned by him as living in Gilan and Rudbar). As Chodźko notes, Kurdish khans gained much influence in the region, especially after the fall of Nader Shah and the Zands. The cities of Shirvan, Bojnurd, Chenaran and Samalqan were ruled by them.

But, most importantly, he speaks of Turkoman nomads involved in the slave trade which, at that epoch, was a widespread and lucrative business.

“All the slopes of the mountain chain which bend towards the Caspian Sea, the Kipchak desert, Marv and the Murgab river, give shelter to different Turkoman tribes, who all indiscriminately are called here *Adem furouch*, i.e. ‘men sellers’, or ‘traders of human meat’.” (Le Korâçân..., p. 3).

According to Chodźko, the victims of slave traders are mainly the Khorasanis, but also Russians (whose price is twice that of an Iranian), and their clients are the Uzbeks from Khiva, Urganj and Bukhara, who own land but have no knowledge of its cultivation and need skilled farm hands. Religious differences between the sunni Turkomans and shi'ite Iranians, add to the hostility among both groups.

Out of the Turkish tribes of Gorgan and North Khorasan, Chodźko estimates the Yamuts (Yemoutes), to be the most numerous. 14,000 Yamut families who camp along the Caspian shore, between the bay of Kuli-dera (Qoli-darre)

inter-marry with Muslims, differently from the Muslims they did not give their girls in marriage when still immature, they liked dogs, they never killed ewes or other she-animals while pregnant, and in general, they were hard-working people of gentle nature, extremely honest, regularly paying their debts and not interfering in others' affairs. (p. 117).

A short reference to this sect is also found in Chodźko's *Specimens of Popular Poetry* (p. 466): "The Maraguis of Rudbari-Alemout carefully conceal their mysterious religious rites from the curiosity of those who are not initiated to them. Many similar sects are to be found among the Kurds."

In his *Specimens* Chodźko deals briefly with the eastern neighbours of the Gilakis, the Mazandarani, whose dialect is used "from the river Pilorud to the mouth of the Karassou, which separates Persia from the Turkoman Yemuts." (p. 454)

In the south-eastern corner of the Caspian shore Chodźko observes a small community of Goudars of some 3000-4000 families living between Ashraf (Eshreff) and Astarabad, who "have their secret creed, eat pork and speak a language quite different from the Mazenderani" (*Specimens*, p. 466, note). They do not intermarry with the Muslims and their main occupation is killing wild boars which destroy the rice-fields of the province. Chodźko supposes them to be a remnant of the oldest population of the region, however, they should be rather put in connection with the

Gujars – a Gypsy-type group of Indian origin which lives in Afghanistan and Baluchistan. In his field notes from an expedition in search for the Caspian Pyles of Alexander the Great, made together with Kpt. Rawlison on 18-24 February 1835, Chodźko briefly lists the tribes met on their way from Tehran towards the Western fringes of Khorasan, via Rey and Varamin. What interests him most in this travel, are the ruins and traces of ancient cities and strongholds, which might have originated in the times of Alexander, but besides, he reports on the population of the visited places.

When proceeding from Varamin eastwards, alongside the southern outskirts of the Alborz mountains, Chodźko lists the nomad and semi-nomad tribes camping in the plains around Eyvan-e Key, some 6 farsakhs east from Varamin (*Les Pyles*, p. 295), as follows:

-Kangarlu (Kenguerlou acc. to Chodźko) – Turks transferred from Nakhchevan, 100 families (Chodźko mentions the shelters dug by them in the ruins of a stronghold called Qal'e-ye Iraj (p. 293)

-Seilsupur – Anatolian Turks, 100 families

-Hedavend – a Persian tribe from Luristan, 1 000 families

-Kurds – a Persian tribe from Shiraz and Khorasan, 1 000 families

-Arabs – a tribe from Shushtar, 1 500 families

-Berbers – a Persian tribe from Kermanshah, 500 families

-Pazeki – Turks from Khorasan, number unknown; their main occupation is caring for the shah's haras (stud).



the Ghilan district of Resht from that of Gasker. The Zend elements occur in this patois most conspicuously” (Specimens, p. 453). As can be seen, Chodźko applies the term Talesh to two different, co-existing ethnic groups, an indigene Caspian people speaking an Iranian dialect, in his opinion close to the Avestan (Zend) language, and an East Turkish-speaking people of tribal origin, who dominate them.

As another immigrant group in Gilan Chodźko names the Rishvand Kurds being a branch of the Bébé (Bābān) tribe. According to Chodźko, shah Abbas I transferred to Gilan some 800 Rishvand families, who still lived there at the Qajar times, settled on both sides of Shah-rud and along the right bank of Sefid-rud, from the Menjil bridge up to Deylaman (Deliman). One of their clans, namely Ammarlu (Emmarlou in Chodźko’s rendering), lived in the mountains which divided Gilan from the Qazvin province. Chodźko presents them as robbers and rebels, and a nuisance to Persian government (Le Guilan, pp. 84-5). More details on the history of this tribe are found in his report from Alamut (Hassan Sabbah, pp. 107-119; a trip made on the days 1-8 May 1835), they also reappear in his article on Khorasan (see below). In the village of Mohammadabad in Rudbar-e Alamut Chodźko was hosted by Aliqoli-khan Rishvand, who told him about the past of his people as follows: “The Rishvand tribe is a branch of a great family of Kurds known as Bebe, settled in Kurdistan, between Erzerum and Van and speaking lulu (loulou) language. Esma’il-Shah of the Safavid dynasty transferred the Rishvands from the region of Erzerum to Herat. They lived

there until the time of Nader Shah who allowed them to return to their homeland. Such a removal takes a long time. When some 1000 Rishvand families reached Rudbar walking through the mountains as a sort of vanguard, another dozen thousand of them entered Khorasan, and the rest had not left Afghanistan yet when the news of Nader Shah’s death reached them. The Rishvands gave up their further way and settled where they were. Aliqoli-khan was a descendant of those newcomers who settled in Rudbar of Alamut, but who acknowledged as their leader Rezaqoli-khan who resided in Quchan in Khorasani Kurdistan, with the title of ilkhani, i.e. the hereditary khan of the Rishvand Kurds.” (Hassan Sabbah, p.107).

Another Kurdish tribe met by Chodźko on his way to Alamut was the Mafī tribe in the plains around Qazvin who “pasture sheep, and, whenever a chance arises, steal and rob caravans” (p. 108). He also mentions a khan of Jalilvand Kurds as governor of the township of Shahrak (ibid., p. 110).

As for the native, settled population of Rudbar, Chodźko discovers among them, with a certain surprise, the survivors of Alamut Isma’ilis, i.e. the sect of Meragians as he calls them, “by the geographer Hemdullah suspected of belonging to the communists of Mezdek” (ibid., p. 116). Chodźko estimates their number at no more than 400 families, i.e. some two thousand people, inhabiting several villages of which Veshte, Avirak and Espimurd are the largest. What he was able to learn about them was that they had great respect for Zoroaster, they did not

(les Galyches; *ibid.*, pp. 81-3) being a mountain branch of the Gilaki people and belonging, as Chodźko argues, to the same race as them. The Gilaki language, in spite of dialectal differences, is close to modern Persian and it is clear that they come from a common source (*ibid.*, p. 86). Chodźko estimates the population of Gilan at about 300,000 people, Kurdish tribes included, in the year 1840. Although he considers this evaluation conjectural, due to the lack of census and inaccuracy even of the data concerning taxpayers.

Chodźko qualifies the majority of the population of Gilan as Shi'a Muslims, with an exception of the Taleshis generally being Sunni. In Anzali he records the presence of a small (about 20 people) Armenian community having a church but no priest, and of a Jewish colony in the village of Siyahkal near Lahijan (Guillan, p. 86). He also mentions a huge migration of seasonal workers from other parts of Iran to the relatively wealthy province of Gilan, which he estimates at about 27 thousand men a year. Chodźko dates the beginning of this phenomenon from the 1830 plague, which killed about one third of the population of the province, thus creating a great demand for such a migrant workforce.

About the Galeshes Chodźko writes, that "they seem to have preserved best their tradition and their national character. They are shepherds for generations and form a sort of privileged cast who nowadays enjoys great esteem in the country." (Le Guillan, p. 82). Their relationship with the lowland Gilakis who grow rice and raise silkworm, is

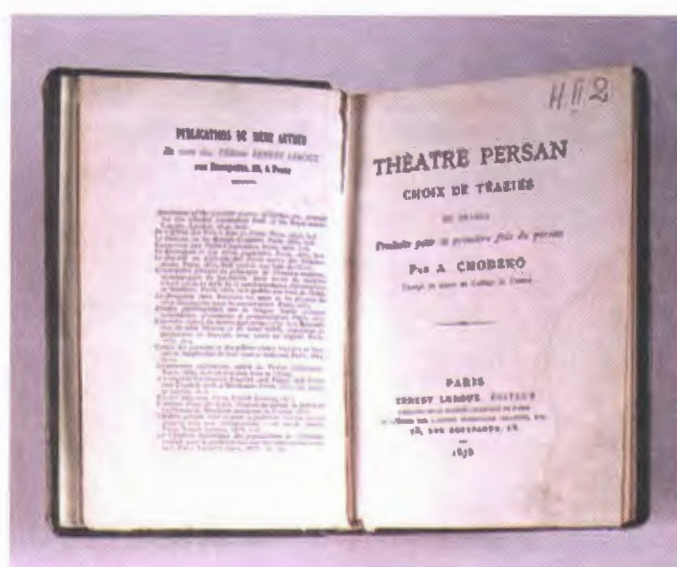
a sort of exchange: the Galeshes accept the lowlanders' sheep for pasture in summer and are authorized in exchange to keep an amount of dairy products for themselves (pp. 82-3).

Among the newcomers to Gilan Chodźko lists the Talesh and the Kurds. He devotes relatively much place to the Taleshes, and his description probably explains the inconsistency of their qualification as both indigenous and strangers. Chodźko considers the Talesh to be a Turkish tribe who came from the Central Asia with Chingiz-khan and who, later on, were given by the Safavids new privileges and rich provinces of which Lankoran became the centre. Chodźko quotes no source of this information and states that the Taleshes themselves have no memory of their past. After the Turkamanchay Treaty of 1828 the major part of the Talesh khanate went to Russia and what was left to Iran of its territory, were the lands between the rivers of Astara and Asalim. As for their language, Chodźko states that "The Taleshes of Gilan speak Oriental Turkish and the people of their villages have kept their native idiom, the purest of all the Gilaki dialects" (Le Guillan, p. 84). He describes the relations between the users of those two different languages as those of lords and their subjects: the village people still acknowledge the [Turkish speaking] Talesh their conquerors, obey them and pay them tribute (*ibid.* p. 83). But in his *Specimens*, under the term Talesh (Taulish) Chodźko understands those subdued villagers only, ascribing them an Iranian language of high antiquity: "the Taulish dialect [is] spoken from the desert of Moghan to the mouth of the river Dina-chal separating

not homogeneous as to their style: his two books - *Le Guilan ou les marais caspiens* and *Specimens of Popular Persian Poetry*, as well as the paper on Khorasan include a more processed and elaborated material, while “*Les Pyles Caspiennes*” and that part of the article on “*Hassan Sabbah*” which is of interest to us, consist of Chodźko’s travel notes, apparently as they had been written down during the travel itself. Meanwhile, the former work is

and administrative geography, its history and historical monuments, its climate, agricultural products and local industries, its economy, its people, languages and religions. Some further data on the people of Gilan and of the Caspian provinces eastwards of it (Mazandaran and Gorgan) are found in his *Specimens*.

Chodźko divides the inhabitants of Gilan into



Aleksander Chodźko “*Theatre Persan*” published in 1878,  
the Library of Oriental Institute at the University of Warsaw

in French and the latter in Polish which, most probably, was the original language of Chodźko’s travel notes.

While residing in Rasht, Chodźko was able to get a good knowledge of the Gilan province and its people. His book about Gilan is a comprehensive characteristic of the region, including its physical

the indigenous and the incoming peoples, calling them even “two distinct human races, different from one another” (*Le Guilan*, p. 77). As natives he qualifies the inhabitants of the lowlands, who call themselves Gilak (Ghilec in his rendering), and those of the upper parts of the province, divided into local subgroups such as Deylami, Taleshi (Déilémi, Talychi, *ibid.* p. 78) and Galesh

easily made contacts with local people, trying to learn from them about the past and present of visited places, as much as possible.

Chodźko and his companions travelled on horseback, accompanied by several armed guards (*tofangdār*, *farrāš*) and servants in charge of their equipment, which included tents, camp beds, kitchen utensils, a heater (*manqal*) with burning coals, water pipes (*qaliyān*) etc. In his visit to Alamut Chodźko was protected by twelve armed Afshar riders, who also served him as an improvised archaeological team, digging earth with their sabers and daggers in search for objects from the times of Hassan Sabbah.

In his travel reports from North Iran Chodźko does not mention any kind of maps of the visited regions, (did they at all exist at his times?) instead he describes the instruments that allowed him to establish geographical position. While writing about the preparations for his expedition in search of the Caspian Pyles, he boasts to be equipped with a “Smalcander’s excellent compass” and a good watch for measuring time. In all his travelogues he gives the distances between particular points of his itinerary measured in hours, *farsakhs* and miles, as well as geographical parameters of visited localities, mountains, and historical sites. On his expedition to Alamut Chodźko records the extreme temperatures met during his several-day travel, (the heat reaching Reaumur’s 28 degrees and the cold under zero) which means that he should have carried a thermometer with him. In the same report he mentions a camera lucida which he used while drawing pictures of ruined

historical monuments.

During his travels Chodźko was interested not only in archaeological sites, famous buildings and ruins. In his travelogues he meticulously recorded all information on social and economical situation of visited localities, on their population, languages, religions, customs, occupations etc. In order to explain the observed phenomena, he made numerous references to the past, as known to him either from literature or from oral transmission. Although some of Chodźko’s speculations and theories about the origin of peoples, languages and monuments described by him are hasty and rather conjectural, yet his writings are an excellent source for the knowledge of Qajar Iran, including its ethnic relations. He gives the names, numbers and localization of the peoples and tribes scattered in the northern provinces of the country, in some instances informing his reader about their religion, language and history.

The aim of the present article is to bring together the data extracted from Chodźko’s several works, concerning the population of North Iran, namely the Caspian shores and the areas south of the Alborz chain: Rudbar-e Alamut west of Tehran, the plains stretching from Varamin towards Khorasan and, finally, North Khorasani lands bordering on the Marv and Herat provinces. These data, although not complete, contribute to the knowledge of complex ethnic relations at the times of Fath Ali and Mohammad-Shah, the Qajars.

Chodźko’s works used in the present paper are



homeland had a visible impact on his approach to Persian culture and supplied him comparative material for his research while in Iran.

From Chodźko's works it can be seen that he systematically wrote down his field observations

Aleksander Chodźko was an experienced and conscious traveller. He carefully prepared himself for his several day excursions to various destinations in North Iran, reading about the places he intended to visit. When visiting Alamut, he refers to the works of Von Hammer Purgstall;



A portrait of Aleksander Chodźko

and travel impressions from Iran, in form of dated diaries. Judging by their published excerpts, those travel notes, rich in details and in the author's comments, seem to be an excellent source for the knowledge of early Qajar Iran.

when looking for Caspian Pyles, he compares his findings with the data given by Strabo Diodor and other classical authors, and with the reports by his contemporary Western travellers, in particular Rawlison. Speaking fluent Persian, Chodźko

## *Aleksander Chodźko's Reports on the Peoples of North Iran*



Anna Krasnowolska

Aleksander Chodźko (1804-1891), Polish poet of the Romantic period, completed his philological studies at Wilno (Vilnius) University (1820-23); then, after being arrested for his participation in a secret students' movement, he was sent to Russia and continued his studies at the Institute of Oriental Languages of St. Petersburg University (1825-29). Then he entered the Imperial Russian diplomatic service and spent over ten years (1830-41) in Iran, most of the time in the capacity of Russian consul in Rasht. On his return to Europe he settled in Paris which, after the fall of Polish anti-Russian uprising of 1830, became an asylum for Polish political emigrants. In France, for a short time (1852-55) Chodźko was an adviser to French Foreign Ministry, then for many years, until his retirement in 1883, he held the chair of Slavic literatures at the Collège de France, and in 1858 Nasser-od-din- Shah nominated him a tutor to Persian students on scholarship in French. When Polish Academy of Arts and Sciences was established in 1873 in Cracow, he became its correspondent member. Chodźko's best known book, "Specimens of the Popular Poetry of Persia", was written in English and published in London (1842), but the majority of his scholarly works on Iran appeared in France. Few of his papers and travel reports were published in Polish and Russian periodicals, as well.

As an active member of the Polish Romantic Intellectual Movement in his youth, Chodźko

became interested in Oriental languages and cultures whilst still a student in Wilno. It is also there the origins of his interest in folklore and oral literature should be looked for, because a return to popular culture and to its oral roots was one of the premises of European Romanticism.

Multicultural Lithuania with its rich folklore and a mixture of Eastern and Western influences was an ideal place for fostering such ideas. Chodźko further developed his interests and skills during his studies in St. Petersburg. His juvenile volume of poetry (Poezye, St.Pb. 1829) which brought him fame in Poland, besides the poems inspired by Polish, Lithuanian and Belorussian folklore, and by Western Romantic poetry, contains a number of poems inspired by Oriental literary models. In particular his "Oriental Poem in Two Qasidas", being a sort of play with Oriental motifs, shows a good knowledge of Persian and Arabic literature and culture by the author. Another noteworthy element of Chodźko's poetry volume, important for the understanding of his further scientific interests, was its introduction, devoted to the phenomenon of oral literature and peculiarities of its transmission, presented on the example of Modern Greek material. While reading Chodźko's works on Iran, one can follow the development of his early fascination with orally transmitted literature and with local, traditional cultures. Chodźko's interest in folklore, antiquity and rural life of his native, East European

the 13th/14th centuries who wrote in the Persian language. The execution of the manuscript was finished in 1489. The book begins with the illustrated double frontispiece the scene of a feast in the garden. The people are entertaining the ruler who is sitting on a carpet under an umbrella. Some of them are dancing, some are playing typical Persian musical instruments and some are bringing him gifts. The illustration is framed by a wide blue border with gold geometrical decoration, flagellums and fringe.

MS. 3885 Manteq al-Tayr by Attar, according to the colophon, was copied in 1494 in Shiraz. The person for whom the manuscript was copied is not known. Additionally its history up to the 18th century remains a mystery. The notes in the margins indicate its previous owner was of Turkish origin. This manuscript is one of the oldest works of this collection and due to its execution deserves to be called a masterpiece. It is illustrated with nine miniatures which were painted precisely in a typical Shirazian style of that era. It is also worth mentioning that it is one

of the oldest existing manuscript of this poem.

The collection of Persian Manuscripts in the Library of Prince Czartoryski in Cracow presents the texts of classical Persian literature, with the help of which Polish people could familiarize themselves with the magical culture of Persia. Since the invention of the Guttenberg's press manuscripts were no longer executed by hand in Europe. But in Eastern culture this art form flourished till the 19th century. These preserved volumes show that Persian manuscripts were not only about the texts therein but were in themselves works of art that, in the process of their execution, involved a whole atelier of different master artisans. The manuscripts in the Library of Prince Czartoryski in Cracow, apart from being a unique collection of Persian literature and masterpieces of art, became a collection of items, that have their own records and illustrate the fascinating cultural ties between Poland and Persia. As such they are also the symbol of a not too well known history of the long Polish interest in Persian cultural history.

in the charming nastaliq style. Schefer, due to his unusual interests, position and a collector's passion, met a lot of people. Some of them shared his interest in palaeography and Oriental literature. During the long lasting correspondence between the Prince and the professor, the passion for Oriental items and art collecting was expanded. In the collection of the Library of Prince Czartoryski there are eight preserved letters from Charles Schefer to Władysław Czartoryski. One can read there his descriptions of numerous travels, personages visiting Paris, who the Prince could have been interested to meet with, the events at l'Ecole Supérieure des Langues Orientales and also his personal opinions in the field of Oriental researches.

During the exile in Paris, the house amassed its collection of Oriental works of art. Finally in 1876 the collection was given the opportunity to come back to its homeland, although Poland had not yet won its independence. Prince Władysław had the collection installed at the archives in the City Arsenal in Cracow, which was proffered by the municipality on the condition that the collection would be made accessible to the public for research purposes. During the Second World War it was formally closed but clandestinely used by scientists and researchers. In 1971 the library was granted the status of an Academic Institution of Humanities. Thanks to the family's interests in the Orient, their linguistic abilities, their scholarly inclinations, and their collector's passion, with the help of Polish Orientalists and the family's friends, today the Library of Prince Czartoryski owns ten original Persian manuscripts.

Some of them are true masterpieces of art. They are pricelessly decorated with gold, the miniatures are painted with colours made of valuable ingredients and the introductions are illuminated in the most labour-intensive style of ornamentations. Among ten works there are four volumes of Hafez's poetry, the famous work of Amir Khosrow Dehlavi *Khamse* and Attar's most famous poem, *Manteq al-Tayr*. It is not very clear as to how the manuscript came into the family's possession. But thanks to the surface glosses, seals, and other marks made by the previous owners sometimes the story of the tome itself becomes an interesting subject. The author would like to draw the reader's attention to the following three manuscripts, which she found to be the most beautiful and interesting in the collection:

MS. 3154 *Divan of Hafez* is another copy of the most famous Persian poetry. The work is illustrated with two miniatures made in a gouache technique in the style of Safavid School from the first half of 16th century. Its illuminated double frontispiece represents a court scene in which the subjects are entertaining the monarch. The illustration is framed by a wide border decorated with geometrical motifs in gold with blue, white, and red colors. The entirety is festooned with a blue fringe which gives the impression of being a Persian carpet. The type of decoration used in the books is also indicative of the people's passion for this principal local art form. The poems are inscribed in black nasta'liq script.

MS. 3155 *Khamse* is a copy of the epos of a well known Indian poet Amir Khosrow Dehlavi from



of the major auctions of oriental art. Besides this, thanks to the help of the experts and professors of the Sorbonne University and the French Academy, the Prince acquired many other unique works of art. Charles Schefer, the professor of

of Attar's *Manteq al-Tayr* for 6 Turkish lira, which he later gifted to Władysław Czaratoryski. *Manteq al-Tayr* is a story of birds that travelled all around the world to search for their king and identity. Together with the famous work of Amir



Miniature Painting representing Satan's Revolt Against the First Man from the *Manteq Al-Tayr* manuscript MS 3885

l'Ecole Supérieure des Langues Orientales, here played a special role. He acted as a middleman in the acquisition of many singular priceless Persian miniatures. In 1880, during his travel eastwards, he bought in Constantinople the manuscript

Khosrow Dehlavi "*Khamse*" they were executed at the end of 15th century most probably in the same workshop in Shiraz. These works were splendidly decorated with scenic miniatures, leather bookbinding and precise handwriting

Hejira (1506-7 AD). It was bought by Wojciech Biberstein Kazimirski in 1884 in Paris. The note of Biberstein Kazimirski was once enclosed in the manuscript: "This manuscript is from the Islamic year 912 of the Hejira which corresponds to 1506-7AD. It was executed by a certain Dervich

had received as a gift from Fath-Ali Shah during his voyage to Persia (1806-7). The title "Odes of Hafēz, The Persian Mystic" which is in the handwriting of Monsieur Amedee Jaubert, if I am not mistaken". In 1883 Biberstein-Kazimirski also assisted in the purchase of Ma'dalat Name from



Miniature Painting representing Sultan Mahmud and the Fishing Boy from the Manteq Al-Tayr manuscript MS3885

Mohammed which is perhaps not his complete name; one sees in effect the start of another word which could perhaps be Tahir Paris, 5 February 1884... . It would seem that this little manuscript belonged to a Monsieur Amedee Jaubert that he

the secretary of Persian Legation in London. Due to his occupation he was acquainted with Karim Khan, the leader of Persian Legation in Paris, who became the main agent for the manuscript's acquisition. He was also well informed about all

Reviczky who was also the Austrian legate in Warsaw. He passed his passion on to his Polish friend, the enthusiast of Eastern literature, Adam Kazimierz Czartoryski. Reviczky translated and published 16 ghazals of Hafez's Divan.

By the beginning of the 19th century, the private library of Czartoryski had accumulated the greatest number of Oriental manuscripts in Poland, among which there were the manuscript of the most important Persian historic epic, Ferdowsi's Shahnameh from 1619, previously owned by another noble man Tadeusz Czacki as well as a manuscript of the Sufi mystical Masnavi from the 16th century. Adam Kazimierz had various agents in European cities who were commissioned to purchase manuscripts for him. With planned acquisitions, gifts, and exchanges the book collection at the Czartoryski's Puławy Palace grew to 70,000 prints and 3,000 manuscripts by 1830.

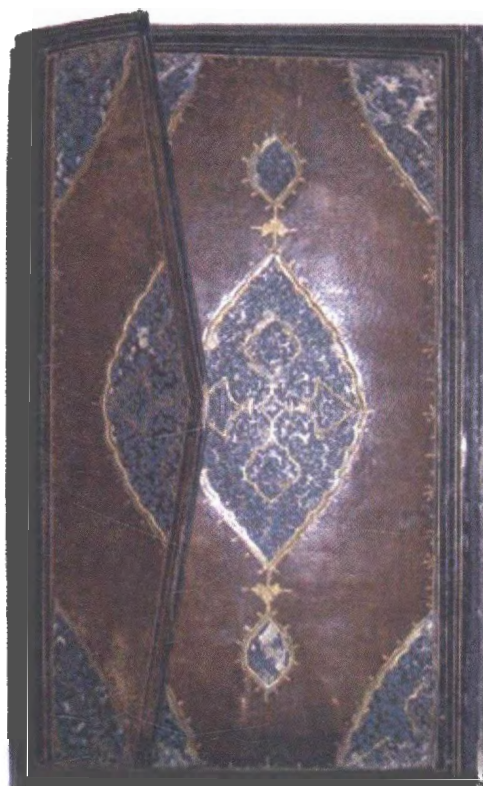
In 1795 as a result of a weak position on the political scene during the whole of the preceding century, Poland was divided between the three countries of Austria, Germany and Russia, and for 128 years totally disappeared from the world maps. The son of Adam Kazimierz, Adam Jerzy made various efforts to regain Polish independence. Despite these attempts Poles had to wait for a very long time to get back their country. Unsuccessful struggles against their enemies would result in repressive measures such as confiscation of Polish properties and the exile of their owners. In 1831 after the failure of the November Uprising in which the Kazimierz

family actively participated (Adam Jerzy became the Head of Temporary, and later National, Polish Government), the Russian conquerors punished them by confiscating some of their properties. The art collection was dispersed and for nearly half a century was moved from place to place such as St. Petersburg, Sieniawa, Klemensów, Warsaw, Kórnik and Paris. After the November Uprising and due to the family's involvement in the independence movement, the family, along with all of their possessions, moved to Paris, where they purchased the "Hotel Lambert" property. The prince was surrounded there by many Polish emigrants, such as the Oriental language experts, Aleksander Chodźko and Wojciech Biberstein-Kazimirski. The latter had travelled many times to Persia and became the dragoman of Persian language for the French legation. He once brought back from Persia a beautiful manuscript of Jami gifted to him by Mohammed Shah Qajar, father of the later ruler Nasser-od-din Shah. After leaving Persia, he took a position in the Persian Section of the Ministry of Foreign Affairs of the French government. He kept up his acquaintances with many Persian and Turkish personages, who informed him when Oriental manuscripts were up for auction. Two illuminated Divans of Hafez's poetry were the first manuscripts bought especially for the Czartoryski's family collection. One of them is MS. 3190 Divan of Hafez, in which the title inscription of the book and the name of its author Hafez is executed using the gouache technique with gold, blue and red paints. The work is ornamented with the motif of a colourful plant on a white background. The manuscript is dated with the Muslim Calendar date of 912 of the

done by Franciszek Meniński. Moreover the family purchased four manuscripts of Hafez's poetry. These are pricelessly illuminated and adorned with decorations. As an example the manuscript of the Divan of Hafez from the 16th century MS. 3458, has a brown lacquered leather bookbinding with a flap of the Western

grove; and finally the third miniature is a court scene representing men in discussion. Poems of this most famous and celebrated Persian poet of the 14th century can be found nowadays in every Iranian home right alongside the holy Koran.

As the landlord of an enormous eastern Polish



The bookbinding of Attar's Manteq Al-Tayr MS 3885  
now preserved in the Library of Princes Czartoryski

Persian style. There are three miniatures in this manuscript painted in the Safavid style of 16th century using the gouache technique and gold flakes for clouds. The first one illustrates a scene of two raiders approaching the standing men; the second shows two embracing male lovers in the

terrain bordering Turkey. Adam Kazimierz Czartoryski kept in contact with Turkish officials; he often travelled to Turkey and brought back many valuable goods like works of art, books and manuscripts. Oriental poetry was introduced to Poles by an outstanding Austrian expert, Karl



## *The Collection of Persian Manuscripts in the Library of Prince Czartoryski*



Anna Gawlik

With the establishment of the Polish-Persian relations at the end of the 15th Century the legations not only passed official letters and messages to their respective monarchs, but also priceless gifts. These works of art helped to create an impression of the partner's culture, which was so far from Poland. Due to the great distance involved and the difficulties of travelling to outlying land in those times, Poles could only create a picture in their imaginations of what Persia was based on the legends, myths, and stories told by travellers as well as these valuable gifts. All of these things resulted in the formation of a vision of a far off, mystical, even magical country with a unique history and culture that all in all made it ever more fascinating and interesting for the Europeans. Soon it was not only the Polish rulers that were keen on Oriental art, but also members of court and wealthy merchants. Their collections included carpets, ceramics, textiles, miniature painting albums and manuscripts. The latter were not just texts of Oriental literature that familiarized Europeans with a different culture; nor were they simply masterpieces of art made and splendidly decorated by the best artists and artisans - these items evidenced bilateral relations which were based on something deeper than just the similar political concerns.

The well-known, wealthy Polish noble house of Prince Czartoryski, with their palace at Sieniawy in the south-east province of Poland, under

the influence of foreign fashion, initiated the collecting of Oriental art works. As a consequence, as their collection expanded, the passion and fascination in oriental works also led to a desire for a deeper understanding of the culture behind these works. Members of the family, who once only collected oriental manuscripts, cultivated an interest in reading oriental literature in the original language. These books are the remaining records of not only the literature or masterpieces of art but also record a not well-known history of the Persian-Polish relations and Polish interests in Persian art.

During the spread of the Oriental life style in the Rococo and Enlightenment epoch in the 17th and 18th centuries in Europe, admiration of the splendid Islamic culture by Polish nobility was deepened. At that time the famed Persian poetry of Saa'di, Hafez and Hafezi reached the European courts. The house of Prince Czartoryski was also under the influence of this fashion and soon founded their own Oriental art collection with carpets, ceramics, pottery, textiles, and finally they broadened their interests by purchasing Oriental manuscripts. It is most probable that they came into possession of the first works of Oriental art due to the Austro-Turkish wars in about 1718 as trophies. Adam Kazimierz Czartoryski inherited his family's passion and, apart from being a poet and an art lover himself, he read Hafez's ghazals. He owned European translations of these poems

Chomentowski, who was Poland's last envoy. While it is true that ultimately, despite prolonged contacts and negotiations, no common actions were ever undertaken by Poland and Persia, nevertheless traces of that former closeness have been preserved forever in the cultural and art

fields. Though no consensus regarding a common struggle was ever reached, the diplomatic relations between two countries of Poland and Persia laid the basic foundations of their relationship that in turn therefore opened the course of their long joint history.

Zapolski, had discussions with Shah Suleyman II concerning a war with Turkey. Upon their return to Poland, they provided their principal with much information about the Shah's intentions as well as about the political situation prevailing in Persia and in the Caucasus. Their competence is borne out by the fact that King Jan III Sobieski appointed Zapolski his permanent resident at the Persian court in Esfahan, at which post he remained until his death in 1703.

King Jan III Sobieski was generous in extending his support to Christian missions in Persia. In the year of 1691, he donated one thousand red złoties from his private funds to the Jesuit mission in Shamaha, now in northern Azerbaijan. He appointed the members of this mission "Chaplains of the Embassy of His Majesty the Polish King" and obligated them to accompany his envoys from Shamaha to Esfahan, a journey of some fifty days, as well as to remain with them at court for two months.

Particularly noteworthy among the Polish Jesuits in Persia was Tadeusz Krusiński. A consummate expert on Persia, Krusiński arrived there in 1707 and remained for well-nigh twenty years. He was an eyewitness to the downfall of the Safavid dynasty. Father Krusiński's Persian activities were not limited to the religious sphere; he also contributed significantly to the improvement of relations between the two countries. Retained at the court of Shah Hussain (1694-1722) as a translator, he produced Persian-language versions of letters arriving from various European monarchs, of treaties, and of contracts. He also

maintained an archive for the use of the Shah, ordering and storing documentation pertaining to religious and diplomatic missions. Held in great esteem and respect by the Shah and his officials, in 1720 he became the Procurator General of the mission.

Father Krusiński travelled extensively in the Orient. Accompanying merchant caravans as a physician, he traversed the Caucasus and Siberia; he visited Kurdistan and Turkey, Palestine, and Arabia, and reached Afghanistan. Adding constantly to his knowledge about the traditions and customs of the East, he gained renown as the first European researcher of Persian history. As a witness of the tragic events such as invasion of Afghan tribes that took Esfahan in 1722 and overthrew the Safavid dynasty, he recounted these in his books. In 1725 father Krusiński left Persia and travelled to Italy where he set to paper his work concerning the Afghan-Persian wars. Apparently it is said that he himself translated this work into Persian. The Persian-language version was brought out by the first Turkish printing shop in Istanbul in 1730, belonging to one Ibrahim Müteferrik.

Polish Jesuits, who enjoyed the Shah's respect and the esteem of his officials, helped towards the strengthening of mutual contacts. These efforts were interrupted by the civil war that ensued in Iran ignited by the onslaught of Afghan troops. Soon after this, the partition of Poland also contributed to a stoppage in the exchange of envoys. The last Polish mission of that era headed for Persia in 1712 under one Stanisław

in the Muslim world. His greatest hopes were associated with Persia; in the course of his reign, no less than eleven Polish missions made their way to the court of the Persian Shah. Without a doubt the greatest authority working in the king's diplomatic service was Bohdan Gurdziecki, a Georgian by origin. Gurdziecki remained at the court of the Persian Shah for several years in the capacity of special resident and representative of the Polish King; he was the one who delivered news of the victory at Vienna to the Shah.

The long months of negotiations with the Persian Shah, however, did not bring the hoped-for results. The envoy Zgórski and the Archbishop Knab, Ambassadors of the Holy League representing Poland, the Emperor and Venice, had to return home empty handed. In the course of a gala audience held on March 20, 1686, Shah Suleyman (1666-1694), a vacillating ruler who was very much under the sway of his viziers and who was much more interested in the arts than in politics, officially refused to participate in a joint effort against the Ottomans.

Yet these intense diplomatic contacts were generating dynamic developments in the commercial sphere. While this by no means meant neglecting contacts with Turkey, Poland's traditional trading partner in the East, in the course of the seventeenth century, commercial expeditions travelling directly from Poland to Persia became increasingly common.

The conflict between Poland and Turkey was one factor contributing to the increasing trade

turnover between Poland and Persia; another lay in the commercial policies of Shah Abbas I geared at stimulating Persian exports to India on the one hand and to Europe on the other. It was with a view to such growth in trade that the Shah ordered the construction of many new roads and bridges. What is more, Persian goods were generally superior to Turkish ones in craftsmanship and decoration, characteristics which only added to their appeal. The items imported to Poland included encrusted weapons, shields, textiles, belts, tents, as well as magnificent carpets and jewellery. Many Poles engaging in commerce with Persia were of Armenian origin, and they made good use of the presence of their countrymen and relatives in this exotic land.

The establishment of diplomatic relations between Poland and Persia was initially dictated by political considerations, though undoubtedly there was another goal, namely the protection of Christianity. The tolerant policy of the Safavid Shahs towards the Christians enabled the activity of Christian missions in Iran.

The first Polish Jesuit to organise a mission in Persia in 1654-1659 was Tomasz Młodzianowski; he was well-versed in the Persian language as well as possessing a thorough understanding of the customs and rules in force at the Persian court. With time, the Jesuits, by gist of this very knowledge of the political situation prevailing in Persia, came to be included in embassies as advisors, envoys, and as ambassadors. Over the course of the years 1690-1693, two Polish monks, Jan Gostkowski and Ignacy Franciszek



friendship and love arise between us two lords, as deep as it does between the Christian lords. The Turk is a foe to us as well as to all you Christians.” These portentous developments notwithstanding, history again foiled the plans for a joint anti-Turkish undertaking. Resolutions adopted by the Polish Parliament (Sejm) in 1605 and 1606 with a view to securing peace with the Ottoman Porte pushed the prospect of joint military enterprises with the Persians further afar.

Despite other missions sent by the Persian Shah to mount a joint defense against the Turkish onslaught, Zygmunt III was loath to wage war on Turkey; his reply to the Shah, while courteous and teeming with protestations of friendship, was rather short on specifics concerning the proposed anti-Turkish effort. Subsequent overtures made by the Persians over the coming years met with similar replies, both on the part of the Poles and that of other European nations. No consensus regarding a common struggle was reached.

The new Polish king, Władysław IV, successor to Zygmunt III, changed policy and send his envoys out to countries which might conceivably be interested in joining an anti-Turkish alliance. Venice and the Papal States pledged financial aid; an alliance with Moscow also seemed a real possibility, and negotiations were undertaken with the Cossacks. The king also dispatched an embassy to Persia. In the year 1639, Count Teofil Stahremberg spent some time at the Persian court, endeavouring to fathom the current political situation and to gauge the chances for a joint enterprise as well as to seek protection

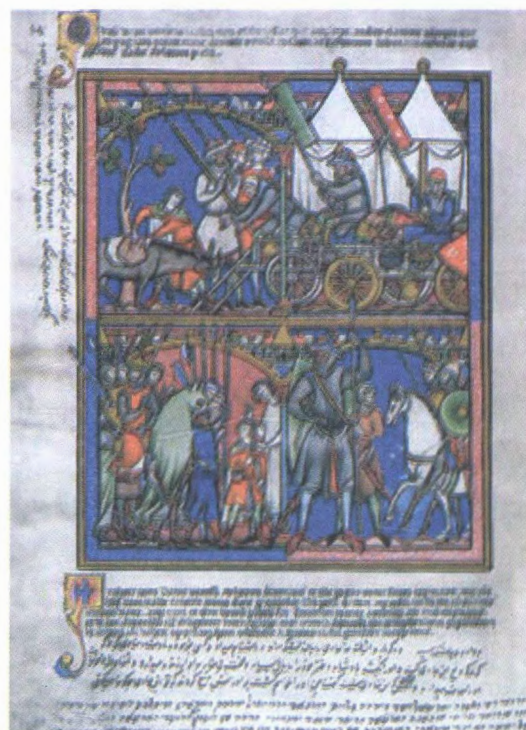
for Polish missionaries. Diplomatic intercourse with Persia was once again on the upswing with many a delegation from Poland, Venice, and from the Pope making their way thither. In 1647, an embassy on a grand scale to Shah Abbas II (1642-1666) was headed by the nobleman Jerzy Ilicz. As with Count Stahremberg before him, the purely diplomatic aspect of Ilicz’s mission was augmented with an assignment relating to a Jesuit facility in the Shah’s domain; while the Shah declined to mount a joint initiative against the Turks, he did accord many privileges to the Jesuit order. With the King’s death in 1648 the spectre of war with Turkey moved further into the future.

Soon enough, however, it became manifest that a confrontation with the Ottomans was inevitable. After 1650, what had heretofore been a stable balance of power in Central and Eastern Europe began to change; the expansive policies pursued by Turkey as well as the absence of an agreement with Russia were generating new alliances. While the spectacular triumph of King Jan III Sobieski at Vienna temporarily checked the Turkish advance, effective counteraction of the Ottoman threat required further military measures. The Polish King believed it was necessary to mount a concerted offensive against Turkey. “This is the time”, he wrote, “that the ages have been leading up to, and should we neglect it, we will answer to the Lord.”

While King Jan III Sobieski did conclude an alliance with Austria and with Venice under the auspices of the Pope, he also sought allies

missionary activity in the land. Muratowicz, taking advantage of his command of the Persian language and of his familiarity with the Orient, disposed himself very well, gaining the favour of the Shah. In his account, Muratowicz proudly recounts the words addressed by Persia's supreme ruler to his vizier: "Haten Bek, I have had in

sent by the Persian Shah to mount a joint defence against the Turkish onslaught. In Polish archives in Warsaw one can find an interesting letter of Shah Abbas the I to Polish King Zygmunt III. The Shah personally reaffirmed his friendship and his desire to work together with Poland. The letter was delivered to the court of Zygmunt III



Reproduction of a miniature from the Bible with Persian translation (Publication of the 13<sup>th</sup> Century manuscript from 1927) no. 119924, IV branch of Manuscripts in the Jagiellonian University Library in Cracow

my halls many different envoys; Muscovite, English, Venetian, and papal, but with none was I more content than with this man with whom I can converse in my own language – one has little taste for speaking through an interpreter”. During the ensuing years other missions were

by Mahdi Kuli Bek Turkman, royal dragoman, in 1605. Shah Abbas I declared his friendship, recounted his recent military victories, and proposed an alliance against the Turks, making much of their status as a common enemy. In this letter, the Shah writes “we recount this so that

brought an end to the lively commercial exchange with Turkish cities, and it became necessary for Poland to seek new markets as well as allies for her military endeavours; Persia was a natural, although geographically distant, candidate.

Contacts were very much eased by the policy of religious tolerance pursued by Shah Abbas the Great with regard to the Jews and Christians living in Persia. The Safavid court began to solicit foreign advisors; their knowledge and skills were held in great esteem. These included the Polish Jesuit Tadeusz Krusiński. This enlivening of diplomatic relations with Persia meant that Poland, always a convenient transit point on the East-West trail, became a frequent host for passing diplomatic missions.

Safavid Persia, led by its energetic ruler, was open to alliances with Christian states and for friendly relations with the Polish Commonwealth. This was confirmed by the successful mission of the Polish merchant-cum-diplomat, Sefer Muratowicz. In 1601, King Zygmunt III Vasa, a consummate lover of the arts, dispatched Sefer Muratowicz, an Armenian living in Warsaw who supplied carpets to the royal court, on the long voyage to Persia, more specifically to Kashan, a major carpet-weaving centre. The instructions issued to Muratowicz were simple enough: he was to order carpets with the King's coat-of-arms from local craftsmen. In the opinion of many historians this expedition to Persia, in addition to its overt commercial objectives, had political aims.

The written account of Sefer Muratowicz's journey, part of which survives to this day, describes his contacts with the highest Persian officials as well as with the Shah himself. It was the first Polish report that dwelt in such detail on the relationships prevailing in Persia's ruling house.

What was ostensibly a commercial journey did not arouse the suspicions of Poland's enemies and Muratowicz, carrying an assortment of letters of safe passage, was allowed to continue eastwards unmolested. After 158 days on the trail, Muratowicz safely reached Kashan and set about procuring the carpets requested by his monarch: "There, I had made for His Majesty the King a few carpets with silk and with gold, also a tent and a damascene sabre". Some of the carpets brought back by Muratowicz were incorporated into the dowry of the king's daughter and are preserved at Munich's Residenz Museum to this day.

As mentioned, in addition to its commercial dimension, the voyage of Sefer Muratowicz had a less patent purpose – a diplomatic one. It is the opinion of many historians that the main purpose of his trip was to sound out the real Persian attitude with regard to the anti-Turkish league, as well as assessing her military potential, and exploring the possibilities for the establishment of permanent diplomatic relations between the Polish Commonwealth and Persia.

Muratowicz was also charged with mapping out the safest and most direct route between Poland and Persia for use by an anticipated papal mission as well as look into the feasibility of attempting

life; the Armenians settling in Poland continued to use the Turkish language be it in the form of an Armenian-Kipchak dialect and, in many instances, also spoke Persian.

Once again during the Safavid period the idea of diplomatic relations between Poland and Persia based on a broad anti-Turkish alliance was

were carried on with the Persian Shah through the intermediation of Marcin Broniowski. This secretary to the king who was very experienced in diplomatic negotiations, was supposed to have sojourned at the court of the Persian Shah, Mohammed Khodabande (1577-1581) on a mission. However the far-reaching plans of the combative king came to naught, interrupted as



The portrait of Mehdi Kuli Bek by Aegidius Sadeler II  
(nr inw. Gr.Ob.Nid. 4963) National Museum in Warsaw

broached. The idea was very popular in Europe and accepted by the Polish King Stefan Batory (1576-1586) who was planning a great crusade to travel through Moscow and on to Istanbul. Negotiations in this regard were carried on with the Persian Shah, with very active mutual diplomacy. It is reputed that these negotiations

they were by the sudden death of King Stefan Batory in 1586. However the friendly relations struck up during this time between Poland and Persia, survived and assumed a special character during the reign of his successor, King Zygmunt III Vaza (1587-1632).

The escalating conflict with the Ottoman Porte



In the 16th Century, during the reign of Sultan Suleyman I, renowned as “The Magnificent”, (1520-1566), a renewed threat emanated from Turkey. Having completed a series of conquests in Asia and Africa, Suleyman undertook a push towards Europe. Soon, the idea of an anti-Turkish alliance incorporating Persia was again circulating in the corridors of power. European

European monarchs that proposed the drawing up of anti-Turkish treaties. The Polish king, however, displayed limited enthusiasm for such solutions. He clung to the policy of maintaining sound relations at all costs despite low-intensity aggressive acts on the part of the Turks. This attitude of Polish monarchs in that geopolitical game can be considered as reasonable, because



"Christian Ernst – Bernhardt Morgenstern" by Aleksander Orłowski (no. Gr. Pol. 18032), National Museum in Warsaw

states had already made advances in this direction earlier, during the reign of King Zygmunt I (1506-1548), seeking to gain Persia's acquiescence. In response in 1516 the Persians dispatched an envoy to Poland, namely Petrus de Monte Libano, a Maronite monk from Syria. Petrus carried letters from the Shah addressed to the

the situation in Polish Commonwealth was somewhat different at that time than in other European countries. The Muslims and their culture were not some unknown, mysterious, and exotic world apart but, rather, a real-life presence. Many Muslims lived in Poland. Muslim Tartars played an important role in the country's political

## *Polish-Persian Diplomatic Relations During the Safavid Period*



Jolanta Sierakowska - Dyndo

Development of Polish-Persian relations was the result of new conceptions that were shaping the political order in Europe at the end of the Middle Ages and the demise of the idea of a “*Christian Commonwealth*”.

The turning point in the political awareness of Europe came about as a result of the expansion of the Ottoman Empire’s might that threatened not only Persia, its archenemy of long standing, but also all the countries of south-eastern Europe. This tangible fear of the nascent power of Turkey resulted in the European powers forming various alliances with countries that transcended religious divides, amongst which was Persia. These ever-developing political configurations led to the gradual emergence of Diplomatic Services. By gist of such diplomatic exchanges, treaties, commercial intercourse, and developing travel links, Poland, as a part of Christian Europe, developed diplomatic relations with Persia. Diplomatic missions began setting out from Europe to Persia with increasing frequency. Negotiations were held with Uzun Hassan (1453-1478) through the intermediation of catholic missionaries. European envoys carrying letters to be passed on used to arrive in Poland on their way to or from Persia.

In 1474 a mission from Persia arrived at the court of Kazimierz Jagiellończyk (1447-1492), this being the first officially recorded one to do so in

the history of contacts between both countries. The delegation was headed by Ambrosio Contarini, legate of the Venetian Republic. In a letter from Shah Uzun Hassan the Polish king was assured of the shah’s friendship and was asked to provide military assistance in the fight against the Turkish Sultan Mehmed II. The Persian hope was that Poland could be enlisted in attacking Turkey thereby forcing it to fight on two fronts, east and west.

Kazimierz Jagiellończyk, however, declined the proposal made by Uzun Hassan. His foreign policy was one of avoiding direct confrontation with the Turks and, at least as importantly, of maintaining his alliance with the Crimean Tartars. The Polish monarch was also anxious to protect Moldavia, which though sparsely populated and bare, was of considerable strategic importance. It constituted a natural buffer protecting the approach to Poland. As the then Primate Zbigniew Oleśnicki used to reiterate, “If Moldavia is defended, the Crown will be defended as well”. So Poland’s diplomats strove to maintain some semblance of good relations with the Ottomans, and the envisaged anti-Turkish coalition with Persia came to naught. The fact is that the mission of Ambrosio Contarini started the development of diplomatic relations between Poland and Persia, with the latter being perceived for centuries thereafter as a potential Polish ally in the fight against the Turkish domination.

the Republic of Poland presents this collection of historical articles that should never be forgotten and become the basis for understanding the present and creating a better dialogue in the future.

*Witold Śmidowski*

*Ambassador of the Republic of Poland to the Islamic Republic of Iran.*

*2002 – 2008*

area. Another little known aspect of the Polish legation activity was the setting up of a Polish Consulate in Tabriz, which existed until 1932.

The period between the First World War and the Second World War was a time of revival of bilateral relations. Polish businessmen and companies showed a deep interest in cooperating with their Iranian counterparts, especially in the oil, glassware, leather, food processing and furniture (*Sandali Lehestani*) industries.

Soon an association of Persian “Polonia” as the representation of Polish Diaspora in Iran was formed under the direction of Doctor Feliks Mielczarski, the founder of the Stomatology Department of Tehran University.

This natural process of mutual interaction was dramatically enhanced with the appearance of some 116,000 refugees from Siberia and Central Asia in 1943, who found safe-haven on Iranian soil during The Second World War. Without exaggeration this was the largest European migration through Iran. Eighty-five thousand Polish soldiers quickly left Iran for Iraq and Palestine, eventually going on to Italy and Great Britain. They liberated Monte Cassino, Ancona, and Bologna. But Polish civilians stayed longer in Iran - some for a whole lifetime! They married Iranians and helped in creating the current Polish community in Iran. Polish people were welcomed and treated with friendliness by Iranians. We are grateful for this assistance, extended to us by Iranians and we remain mindful of this moment in our memory.

To show a picture postcard of the Polish presence in Iran at that time, it is enough to say that Polish refugees lived in five regular civilian camps (three in Tehran, one in Mashhad, and one for children in Julfa, Esfahan wherein 19 primary and 5 secondary schools flourished). The centre of “Polish Tehran” was located in Lalehzar Avenue with Polish shops and restaurants. In the Julfa district of Esfahan Polish children and youth lived and learned in more than 25 schools, hostels, kindergartens, and workshops. Polish people enjoyed their time in Iran, arranging concerts and theatrical presentations. To encourage scientific and cultural exchanges with Iranian intellectuals, The Society of Iranian Studies was set up by Professor Franciszek Machalski.

After the Second World War despite the fact that our sovereignty suffered under certain limitations, we none the less succeeded in cooperating in economic and cultural spheres. Several important industrial projects were conducted. Polish theatre and Polish musicians appeared on Iranian stages. The Islamic revolution was closely followed by Polish people. The Polish writer, Ryszard Kapuściński, published a famous book about Shah’s regime “Shahinshah”, creating an atmosphere of sympathy for the suffering and resistance of Iranian nation. During difficult moments in our histories, we helped each other; in the Second World War Iran gave assistance to our refugees; during the Rudbar and Bam earthquakes we offered Iran medical and material assistance.

Being proud of these relations, the Embassy of





## ***Dear Reader,***

The aim of this publication is to highlight the 80th anniversary of the establishment of diplomatic relations between Poland and Iran. In actual fact, political and cultural relations between Poland and Persia began some five centuries earlier. In 1474 Ambrogio Contarini, the envoy of Venezia, delivered to the Polish king Casimir Jagiellonian a letter from Shah Uzun Hassan. The first documented visit of a Polish envoy, namely Sefer Muratowicz, took place in 1602. Among other duties he was tasked to buy carpets for the Polish court. So this could be said to have been the exact moment when the Polish affection for the Persian “*farsh*” started.

The diplomatic political agenda included coordination of actions in opposition to the Ottoman Empire as well as the protection of Christians in Persia by Persian shahs and Polish kings. Both sides benefited greatly from cultural exchanges. I would like to refer also to the amazing fact that a polish priest, Tadeusz J. Krusiński, was requested by Persian authorities to assist in the creation of the first Iranian diplomatic archives.

In our joint history we can find several unique moments that show our mutual respect and friendship. Persia and Turkey were the only two countries that never recognized the partition of Poland in 1795. Even in those difficult times contacts between our two nations were not terminated. Polish individuals, often originally

with the Foreign Service, stayed on to work and live in Persia. To mention but a few, there were Aleksander Chodźko, the Polish romantic poet and Russian consul in Rasht, Ignacy Pietraszewski, the renowned interpreter of monumental Zoroastrian “Avesta”, and Karol Bohdanowicz, who pioneered the geological survey of the Khorasan Mountains.

I would even go so far as to say that the formal establishment of diplomatic relations only confirmed the development of certain relations that had already taken place.

A Poland reborn, having had its independence restored, was determined to renew its contacts with Iran. In 1927 a Treaty of Friendship was concluded and the legations of Persia in Warsaw and Poland in Tehran were established. However this was not the first diplomatic mission of Persia on Polish soil. A Persian Consulate in Warsaw had been in operation even before the First World War. The purpose of the Polish legation was not only to promote political and economic relations between Poland and Persia but also to take care of people of Polish origin. These were former soldiers of Russian Cossack Corps who were refugees from the war-stricken Russian Caucasus area. These unfortunates had become Polish citizens in November 1918 and then found themselves lost in the turbulent revolutionary and war conditions that existed in Persia and Caucasus



## Contents

<b>The Introduction</b>	<b>5</b>
<i>Witold Śmidowski</i>	
<b>Articles:</b>	
<b>Polish - Persian Diplomatic Relations During the Safavid Period</b>	<b>8</b>
<i>Jolanta Sierakowska- Dyndo</i>	
<b>The Collection of Persian Manuscripts in the Library of Prince Czartoryski</b>	<b>17</b>
<i>Anna Gawlik</i>	
<b>Aleksander Chodźko's Reports on the Peoples of North Iran</b>	<b>24</b>
<i>Anna Krasnowolska</i>	
<b>The Role of the Universities in Strengthening Polish-Iranian Relations</b>	<b>33</b>
<i>Sylwia Surdykowska</i>	
<b>The Poles in Iran During the Second World War</b>	<b>39</b>
<i>Reza Nikpour</i>	
<b>Polish Archaeologists in Iran: A Brief History of the Short but Fruitful Presence</b>	<b>48</b>
<i>Barbara Kaim</i>	
<b>Maps:</b>	
<b>The Second World War</b>	
<b>The beginning of the 20th Century</b>	
<b>Persia during the Qajars</b>	
<b>17th and 18th Centuries</b>	

## Poland and Persia

First Printing: 2009

Type Setting: Ketab Sara

Printing and Binding: Sekeh

Graphics and Design: Azadeh Asgari

No. of Copies: 1500

ISBN: 978-964-5506-13-9

KETAB SARA COMPANY, PUBLISHERS

Price: Rls. 100,000



Ketab Sara Building, 17 Delafrooz Alley, 6th St.

Khaled Eslamboli Ave., Tehran 1511738953,

IRAN. P. O. Box: 15745-733

E-mail: Ketab Sara@neda.net.ir

Fax: 8871 7819, Tel: 8871 2479, 8871 7636, 8871 6104

Copyright © 2009 Embassy of the Republic of Poland in Iran

All rights reserved for the author

E-mail: KETABSARA@KETABSARA.ORG



# **POLAND AND PERSIA**

*Pages from the history of  
Polish – Persian  
relations*